



بین گلشن آرا بوستان چها و نکر فرما کشتاد و در
بین گلشن بی ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن



طرفه خار بست بوستان گلها می نصائح خندان من تصنیفات عارف علام
خواجہ محمد الدین نجفی شیوا زبان در نش نظر گفتار تقلید و تتبع کلمی در کمال
مقامه اکمل



در گلستان مطیع می منشوی با بیای می نغ می نویا
در گلستان مطیع می منشوی با بیای می نغ می نویا

بیم گلستان درین سرزمین گلستان

مردم پستان انکسائی زرد و صبح بخان بیکر شانی نکی سرک با باد در پستان گلستان



گلستان



همانکه از گلکاری یور بهارین طبع گشتان حضرت طاهر الدین عارفیت گوید نسبت به صنفش اهل احتیافیت

در گل زمین مطیع می نشی نوکشییا انطبایا فیت

تبر شکر و ادب اخبار سانی شکر و بزرگ کسان حسیل عدان بر حکایت مالک اندر زو نضی

باب اول در اوصاف حکام ۲۶ حکایت					
مضمون	ن	مضمون	ن	مضمون	ن
حکایت نعمان بن منذر	۴	حکایت سلطان محمود غزنوی	۷	حکایت فیثرون ابی بن	۷
پادشاه	۸	توکلان کرمانی	۹	مجر الملک وزیر	۱۰
سلطان مظفر الدین	۱۱	سلطان مظفر الدین و شیخ حسن بکفر	۱۲	پادشاه غازان	۱۲
سلطان فیثرون بن شهاب الدین	۱۳	امام حسین علیه السلام	۱۵	امام جعفر صادق علیه السلام	۱۶
عقوب ساکن فیثابور	۱۷	سلطان محمود بکملین	۱۸	پادشاه غازان	۱۸
فیثرون بن جعفر علیه السلام	۲۰	مارون رشید خلیفه	۲۱	اسکندر رو	۲۳
	۲۴	ملک عرب	۲۵	پادشاه غازان	
باب دوم در شفقت و ایثار ۱۵ حکایت					
حکایت صاحب مان نواز	۲۸	حکایت سید کائنات علی	۲۹	حکایت ابراهیم حسیل الدین	۳۰
امیر المومنین علیه السلام	۳۰	حرب احمد	۳۱	ایثار حاتم با شخصه	۳۲
یکی از خواجگان	۳۳	مارون رشید ابویوسف	۳۴	ابراهیم ادهم	۳۴
یوسفی در وقت سیاحت	۳۵	عبدالدین مبارک	۳۶	در احوال سفر صنف	
باب سوم در فضیلت علم ۱۱ حکایت					
حکایت شیخ غلوج و نابینا	۳۹	حکایت کشتی گیر	۴۰	حکایت بقراط حکیم	۴۱
مجتبی حسن شیبانی	۴۲	امام فخر الدین رازی	۴۳	لقمان حکیم	۴۳
ابویوسف قاضی	۴۴	زبیده خاتون	۴۵	یکی از ملوک ماضی	
باب چهارم در عشق ۱۸ حکایت					
حکایت تعلیم طریق عشق	۴۹	حکایت شیخ شهاب الدین	۵۰	حکایت لیلی اصدقت عشق	۵۱
شع و پروانه	۵۱	صاحب دل	۵۲	مقوله شیخ	۵۲
ذای فرشته	۵۳	بزرگ	۵۵	مشغلی	۵۶
امیر المومنین علیه السلام	۵۷	ابویوسف قاضی	۵۸	دوست بغدادی	۵۹
	۶۰	قدیس عرو و مینون	۶۰	یکی از بزرگان عراق	
باب پنجم در عهد و پیمان ۹ حکایت					
حکایت اسماعیل بن غیر	۶۳	حکایت آل آدم از بزرگان	۶۴	حکایت حکیم وقت و قضا	۶۶
ملک زاده	۶۷	ابوسلم روانی	۶۸	امیر بن جعفر علیه السلام	۶۹

مضمون	مضمون	مضمون	مضمون	مضمون
۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴
۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹
۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴
۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹
۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴
۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹
۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴
۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹
۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴
۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹
۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴
۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹
۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴
۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸	۱۳۹
۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴
۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹
۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴
۱۵۵	۱۵۶	۱۵۷	۱۵۸	۱۵۹
۱۶۰	۱۶۱	۱۶۲	۱۶۳	۱۶۴
۱۶۵	۱۶۶	۱۶۷	۱۶۸	۱۶۹
۱۷۰	۱۷۱	۱۷۲	۱۷۳	۱۷۴
۱۷۵	۱۷۶	۱۷۷	۱۷۸	۱۷۹
۱۸۰	۱۸۱	۱۸۲	۱۸۳	۱۸۴
۱۸۵	۱۸۶	۱۸۷	۱۸۸	۱۸۹
۱۹۰	۱۹۱	۱۹۲	۱۹۳	۱۹۴
۱۹۵	۱۹۶	۱۹۷	۱۹۸	۱۹۹
۲۰۰	۲۰۱	۲۰۲	۲۰۳	۲۰۴
۲۰۵	۲۰۶	۲۰۷	۲۰۸	۲۰۹
۲۱۰	۲۱۱	۲۱۲	۲۱۳	۲۱۴
۲۱۵	۲۱۶	۲۱۷	۲۱۸	۲۱۹
۲۲۰	۲۲۱	۲۲۲	۲۲۳	۲۲۴
۲۲۵	۲۲۶	۲۲۷	۲۲۸	۲۲۹
۲۳۰	۲۳۱	۲۳۲	۲۳۳	۲۳۴
۲۳۵	۲۳۶	۲۳۷	۲۳۸	۲۳۹
۲۴۰	۲۴۱	۲۴۲	۲۴۳	۲۴۴
۲۴۵	۲۴۶	۲۴۷	۲۴۸	۲۴۹
۲۵۰	۲۵۱	۲۵۲	۲۵۳	۲۵۴
۲۵۵	۲۵۶	۲۵۷	۲۵۸	۲۵۹
۲۶۰	۲۶۱	۲۶۲	۲۶۳	۲۶۴
۲۶۵	۲۶۶	۲۶۷	۲۶۸	۲۶۹
۲۷۰	۲۷۱	۲۷۲	۲۷۳	۲۷۴
۲۷۵	۲۷۶	۲۷۷	۲۷۸	۲۷۹
۲۸۰	۲۸۱	۲۸۲	۲۸۳	۲۸۴
۲۸۵	۲۸۶	۲۸۷	۲۸۸	۲۸۹
۲۹۰	۲۹۱	۲۹۲	۲۹۳	۲۹۴
۲۹۵	۲۹۶	۲۹۷	۲۹۸	۲۹۹
۳۰۰	۳۰۱	۳۰۲	۳۰۳	۳۰۴
۳۰۵	۳۰۶	۳۰۷	۳۰۸	۳۰۹
۳۱۰	۳۱۱	۳۱۲	۳۱۳	۳۱۴
۳۱۵	۳۱۶	۳۱۷	۳۱۸	۳۱۹
۳۲۰	۳۲۱	۳۲۲	۳۲۳	۳۲۴
۳۲۵	۳۲۶	۳۲۷	۳۲۸	۳۲۹
۳۳۰	۳۳۱	۳۳۲	۳۳۳	۳۳۴
۳۳۵	۳۳۶	۳۳۷	۳۳۸	۳۳۹
۳۴۰	۳۴۱	۳۴۲	۳۴۳	۳۴۴
۳۴۵	۳۴۶	۳۴۷	۳۴۸	۳۴۹
۳۵۰	۳۵۱	۳۵۲	۳۵۳	۳۵۴
۳۵۵	۳۵۶	۳۵۷	۳۵۸	۳۵۹
۳۶۰	۳۶۱	۳۶۲	۳۶۳	۳۶۴
۳۶۵	۳۶۶	۳۶۷	۳۶۸	۳۶۹
۳۷۰	۳۷۱	۳۷۲	۳۷۳	۳۷۴

مضمون	مضمون	مضمون	مضمون	مضمون
۱۳۵ حکایت مرادوستی خوراز	۱۳۴ حکایت یوسف و زلیخا	۱۳۳ حکایت المومنین و المومنین	۱۳۲ حکایت در شهر بصره	
۱۳۱ بر فضی در بصره	۱۳۰ علوی	۱۲۹ شخصی از جردن		
باب دوازدهم در حسد و حکایت				
۱۲۳ حکایت قارون	۱۲۲ حکایت دوبرادر و غلط	۱۲۱ حکایت قصیر و دم و پدر	۱۲۰ حکایت مرد و قاسم و غلط	
۱۵۰ مستقیم خلیفه	۱۵۱ شمس المعالی قابول	۱۵۲ سیف الدین و شاه	۱۵۳ برادران یوسف	
	۱۵۳ در غلط و قصور و هرا	x		
باب سیزدهم در بیان ظلم و فساد و حکایت				
۱۵۴ حکایت ظالمی در بیان	۱۵۵ حکایت شیخی و یحیی	۱۵۶ حکایت بزرگی پسند	۱۵۷ حکایت شخصی ناباکا	
۱۵۷ رئیس دست	۱۵۸ زید را رب	۱۵۹ از کتب اهل بیت	۱۶۰ وقتی با جماعت درویشان	
۱۶۲ وقتی در بیان لوط	۱۶۳ وقتی از اوراق یحیی و قاسم	۱۶۴ یکی از سپاه لاری	۱۶۵ در تواریخ ملک محمد	
۱۶۵ سید نظامی و حجاج بن یوسف	۱۶۶ پادشاه طرسوس	۱۶۷ وقتی ظالمی انشای ظلم	۱۶۸ در عهد عبدالعزیز بن طاهر	
باب چهاردهم در بیان بخل و نیشی و حکایت				
۱۶۹ حکایت چون کبر در مردم نهاد	۱۷۰ حکایت ال عیسی از اکبر	۱۷۱ حکایت امام المومنین	۱۷۲ حکایت رقیع و سید جلالی	
۱۷۱ روزی با جمعی یاران	۱۷۲ در دی و شکوه و شسته بود	۱۷۳ مستقیم باشد	۱۷۴ شیخ حسن بلغاری	
	۱۷۵ در بخیل و شکبر	+		
باب پانزدهم در نوادر کلام و حکایت				
۱۷۷ حکایت حکیم سلجانی که دید	۱۷۸ حکایت از حکیمی پسند	۱۷۹ حکایت امام ابو حنیفه	۱۸۰ حکایت در دیوانه و منصور و خوار	
۱۷۹ دیه در کناریند	۱۸۰ در زبانی	۱۸۱ دیوانه در صغیران	۱۸۲ شعور و جهود و دیوانه	
۱۸۱ مردی بد و سید	۱۸۲ دور و راه در دام	۱۸۳ دور و راه از طلاق	۱۸۴ محاسب سبستانی	
۱۸۳ مولانا ی صدر شریعت	۱۸۴ مامون رشید	۱۸۵ شخصی گفتند که کاغذ بود	۱۸۶ حکیم و تجور	
۱۸۵ مولانا قطب الدین شریاز	۱۸۶ ملک زوزن	۱۸۷ سه کور بصره	۱۸۸ مردی بزاز	
	۱۸۸ ترکمان کرمانی	۱۸۹ شتر و شغال در و راه		
باب شانزدهم در طرائف و لطائف مردم و حکایت				
۱۸۹ حکایت دانشمند	۱۹۰ حکایت از اهل بیت و یوسف	۱۹۱ حکایت بند حکیم و شریعت	۱۹۲ حکایت یکی از متر بدان	
۱۹۳ در روزی حکیم قاضی بود	۱۹۴ قاضی و دخالم	۱۹۵ خطیبی	۱۹۶ قاضی دیدم	
۱۹۵ وقتی ولایت بخت	۱۹۶ یکی از اسادات	۱۹۷ ترکمان زاده	۱۹۸ در حدود ماژندران	
۱۹۷ طبعی را دیدم	۱۹۸ وقتی حکیم کورستان	۱۹۹ و اعطی را دیدم	۲۰۰ سبزه رشید حیدرادی	
۱۹۹ در روشی و حقیقت و صواب	۲۰۰ در حدیثی از اهل بیت	۲۰۱ تقریب کتاب خدستان	۲۰۲ خانه الطبع و سبب	

بیمین گلشن آراء و ساجاه و نگین فرما گلستان و آراء

طرفه خجستان گلبهاسی اندر نضاح خندان که بنیبر خاں شریک از بایاد در دست فلکین پیش کاستن



بها که از نگارهای کدو پورین طبع نگین مقال خضر راجح الدین آیت الله العظمی کربست فیض من احوال العلماء

در گل زمین مطیع منی مشی نوکشو با سبای طیار زلفت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سپاس بقیاس موجودی را که صفای باطن عارفان پر تو وجود است
و سیمای ظاهر طبعان اثر سجود او و آواز شمع صباح از اثر آثار
نجاح او پروانه است و آسمان نسخه شام از اقوای احکام او سواد نامه نظم

شمع جان از شوقِ او پروانه	پیرِ عقل از عشقِ او دیوانه
نقدِ عشقش در دلِ سربیده	صورتِ گنجیست در ویرانه

ساقی محبت او جام مال مال انس در کام جان ساکن ریخته طوبی هم
 ندیم بر مش نوشد روی محراب بهر غم آمیخته آن مع العسر یسرا
 خطوات خود از سعی مغاور و فز و او قاصد خطرات صماد از طی معالم و انتفاض

عقل در معرفت عزت او پی نبرد
و هم در غایت اوراک جلالش نبرد

[illegible]

نظم

جَمِيلُ الْعَفْوَ غَفَاكَ الْخَطِيَا	جَزِيلُ الْبِرِّ رَدَاكَ رِيْمَا
وَاسْتَغْفِرْ لَهُ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ	لَكَانَ اللَّهُ تَوَّابًا حَكِيمًا

در آثار مذکورست و در اخبار مسطور که آن شب که خورشید عالم شریعت از خضیض خاک با فوج افلاک رسانیدند و از جام مال مال شربت وصال چشانیدند که سبحان الذی اسرای عبید ^{در احوال ۱۲} لیکلا من المسجد الحرام در مقام قرب دینی فتدلی نزول کرد و تشریف فاوحی الی عبید ^{در احوال ۱۲} مآ آوخی و تبول نظم ^{در احوال ۱۲}

ای شده چاکر درگاه تو شریک ملک	کمترین پایه جاوه تو نه هم طاق فلک
ز احترام قدمت تا باده رش مجید	گر و غلیظ تو ز اهل نکلند از تارک
نوشداروی دل خسته تو مآ آوخی	مرهم سینه ریش تو الک و شرح لک

نقود اسراری که در خزینه سینه او نهادند و ندای مآ کذب الفواد ^{در احوال ۱۲} مآ رای بعالم درواوند بعد دست هزار بود و فرمان شد که ای محمد هزار ازین پوشیده دار و هزار را عیان و در هزار دیگر مخیری خواهی آشکار دار ^{در احوال ۱۲} و خواهی پنهان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت پرسیدم از اسرار که مخیر بود گفت یکی آنست که از خداوند خویش خواستم که روز قیامت نامه اعمال امتنا هم را پیش از آنکه بر ایشان عرضه کنی بمن بخانی تا خوانم و دهم

در اخبار مسطور که آن شب که خورشید عالم شریعت از خضیض خاک با فوج افلاک رسانیدند و از جام مال مال شربت وصال چشانیدند که سبحان الذی اسرای عبید لیکلا من المسجد الحرام در مقام قرب دینی فتدلی نزول کرد و تشریف فاوحی الی عبید مآ آوخی و تبول نظم ای شده چاکر درگاه تو شریک ملک ز احترام قدمت تا باده رش مجید نوشداروی دل خسته تو مآ آوخی کمترین پایه جاوه تو نه هم طاق فلک گر و غلیظ تو ز اهل نکلند از تارک مرهم سینه ریش تو الک و شرح لک نقود اسراری که در خزینه سینه او نهادند و ندای مآ کذب الفواد مآ رای بعالم درواوند بعد دست هزار بود و فرمان شد که ای محمد هزار ازین پوشیده دار و هزار را عیان و در هزار دیگر مخیری خواهی آشکار دار و خواهی پنهان امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت پرسیدم از اسرار که مخیر بود گفت یکی آنست که از خداوند خویش خواستم که روز قیامت نامه اعمال امتنا هم را پیش از آنکه بر ایشان عرضه کنی بمن بخانی تا خوانم و دهم

ایضا در اسرار

که بیگانه در میان راه نیاید خطاب به طالب حدیث الارباب شد که پرده بپند
خوش نذریم و پیش کسی آبروی ایشان نریم بغفاری و ستاری
که بایشان چنان جزا دهم که نه بیند هیچکس و چنان حساب کنم که بایشان
داند و پس و گفتی بنفسک الیوم علیک حسباً قطع

نیاز خویش بدرگاه کبریائی بر
که لطف بازنگیر و بیج کر داریست
و مگر هزار گشت از تو دور و چو آید
در قبول کشاید نیز از تو یکبار

و در ویکه سفره گرام از شرح آن تصور نمایند و بر ریه عظام از جل آن گفتوگر اینند که
وجود حکمت را سبب محبت او بود و این را موجدات او سبب استودت او گفتو

ای محبت تو واسطه جهان را	عشق تو وسیله انس و جان را
نفت تو چو نفت این رو پاک	لولا که کما خلقت لافلاک

سَيِّدِي كَلِّ سِيرَابِ نَشَانِ عَرَقِ خَسَارِ اَوْ بُو دُو سَنَابِلِ پُر تَابِ مَنُونِ
لِیَسُویِ مَشْکِبَارِ اَوْ غَنَیْجِ جَمَالِ اَوْ کَلْکُونِ اَنَا خَیْرُ الْبَشَرِ وِیْدِه وَنَرِ کُنْشِ اَوْ
سَرِنَه مَا زَاغَ الْبَصَرِ کَشِیْدِه پِلِیتِ

ای رخ خوب تو از گل طبیعتی	گل ز شرح رخ غمیت در تی
---------------------------	------------------------

سَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَنَهَايَتِ سَلَامٌ مُّشَارَحِي بِهِ كِرَامٌ وَ اَوَّلَادُ
عِظَامٍ اَوْ كِه سَبَبِ اَكْرَامِ اِسْلَامِ بُوْدُنْدُو اِسْتِحْكَامِ شَرْعِيَّتِ بَغِيْمِ عَلِيٍّ اَلَيْسَ اَمَامِ مَلِكُو

جمله در شرع مُقتد بودند | رونق دین مُصطفی بودند

[illegible]

این روز و این قیام

فهرست کتاب در بیان حدیثان

باب اول در بیان صفات و اشیاء

و فضیلت علم باب چهارم در عشق

در یوفانی و نیا باب پنجم در کرامات اولیای

باب نهم در صحبت داشتن آبرو و اجتناب از شراب

باب یازدهم در شکل و حال زن و مرد و از دهم و حسد

در بیان نظم و فساد باب چهاردهم در بخل و انبساط

در نوا و کلام باب شانزدهم در نظرات و لطائف مردم

باب اول در اوصاف حکام

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا هَمَّ الْوَالِيُ أَنْ يُخْرِجَ جَلَّ اللَّهُ

الْبَرَكَهَ فِي الدُّنْيَا حَتَّى يَصْرُحَ وَالنَّصْرُ بِهِ أَنْكَرُ نِظَامِ جِهَانِ وَسَقَرُ زَمَانِ

بعد از حکام منوط است و ثمره عدل بمعموری لشکر و کشور مرطوب و بزرگ

گفته اند که رعیت خزانه شاه اند چون خزانه خالی شود شاه محتاج گردد دشمنی

و اند آنکوز محتل آگاه است که رعیت خزانه شاه است

چون خزانه ببال معمور است لشکر شهریار منصور است

هرگاه که حاکم رنج خویش از برای راحت رعایا تواند گزید بپای ضبط

در بیان حدیثان
 در بیان صفات و اشیاء
 در عشق
 در کرامات اولیای
 در صحبت داشتن آبرو و اجتناب از شراب
 در شکل و حال زن و مرد و از دهم و حسد
 در بیان نظم و فساد
 در نوا و کلام
 در نظرات و لطائف مردم
 در اوصاف حکام
 در بیان حدیثان
 در بیان صفات و اشیاء
 در عشق
 در کرامات اولیای
 در صحبت داشتن آبرو و اجتناب از شراب
 در شکل و حال زن و مرد و از دهم و حسد
 در بیان نظم و فساد
 در نوا و کلام
 در نظرات و لطائف مردم
 در اوصاف حکام

مستوریت باشد و الا به کس از قطع

گرگ نیار و که بر دگو سپند	شفقت چو بود بر گله
درد نبود گرگ چه حاجت	خدا و الله را هست ز هر گله

حکایت آورده اند که نمان بن منذر رملی بود در عرب قریب الهمد بان
پیش از منصب حکومت منتقم بودی و جامهای نفیس پوشید و پهلوی جز
در حریر نهادهای چون حکومت یافت جامه پشمین پوشید و دیگر منتقم گم شد
اَلَا نَحْرِمَتْ عَلَیْكَ الذَّاتُ قَطْع

ترک آسایش خود باید کرد	حاکمی کو علم حکم افراشت
خواب در دیده او چون آید	هر کرا پاس جهان باید داشت

حکایت سلطان محمود غازی رحمه الله علیه عادتی دهشت که چون شب در آمدی خرقه
پشمین پوشیدی بر صفت درویشان شتی احوال عایا و عدل ظلم خویش از خلق علوم می

انچه در پیش پادشاه گویند	نبود جز صفات نیکویش
گو بختیبه پیرس سیرت خویش	تا چه گویند بیکبیک با خویش

سلطان شی باطنی درویشان که سیاحت بسیار کرده بودند و آثار حاکم دیده
محمود سبکتگین چو بیکبیک میگفتند نیک است اگر بشهرت موعول نبودی سلطان محمود
بعد از آنکه از سر آن در گذشت ملک هندوستان او را مسخر شد نظم

دل نه بر قاسته خوابان و لعل دایران	نیزه گیر اندر کنار و بوسه بر شمشیر
------------------------------------	------------------------------------

حکایت سلطان محمود غازی رحمه الله علیه عادتی دهشت که چون شب در آمدی خرقه
پشمین پوشیدی بر صفت درویشان شتی احوال عایا و عدل ظلم خویش از خلق علوم می
انچه در پیش پادشاه گویند نبود جز صفات نیکویش
گو بختیبه پیرس سیرت خویش تا چه گویند بیکبیک با خویش
سلطان شی باطنی درویشان که سیاحت بسیار کرده بودند و آثار حاکم دیده
محمود سبکتگین چو بیکبیک میگفتند نیک است اگر بشهرت موعول نبودی سلطان محمود
بعد از آنکه از سر آن در گذشت ملک هندوستان او را مسخر شد نظم
دل نه بر قاسته خوابان و لعل دایران نیزه گیر اندر کنار و بوسه بر شمشیر

سیر شهوتی بر اندر معنی شیر زن	چنانکه پیش از آن بایه دیوانگی
-------------------------------	-------------------------------

چنانکه او را آورده اند که در آن زمان که سیر شهوتی بر اندر معنی شیر زن
از حسن اقبال و بوی دل در سرش میخیزد و بیت پرستان مبالغی ز قبول
که سلطان بستاند و بشکر صرف کند و بت باز دهد و در راه جین صلاح دهد
سلطان بعد از تفکر بیدار فرمود که در عرصات قیامت چه جذر گویم در
و قتی که ندانند که کجاست آفریت تراش و محمود بت فروش ثابت البوختند

گر ای آن گفتند حال و منتظب و ثیا	که از برای قبولش سری بجهانند
نیز و آن همه ملک جهان بدان یکد	که در معشای تبه رسته خیر در مانند

حکایت در تواریخ چنان دیده ام و نیز چنین شنیده ام که تختگاه کسری
مد آن بود و در پهلوی آن عرصه که صفه بنا میساخت پیر زنی خانه داشت
تنگ چون دل عاشق شیدا و تار یک چون زلف معشوق رعنا بهیچ نمی فروخت
و نمی گذاشت کسری فرمود تا همچنان رها کرد و ندید پیر زن بر بساط مرصع خسروی
میرفت و بکلیه خود می در آید کسری از و پرسید که موجب او چه بود که نفرختی
گفت تا صورت عدل تو بعالیان بنایم و من بحجاب بر بساط سلطنت در آیم

بعد از کوشش که شد سالها پس از کسری	که کس ندید در ایوان عدل کس را
------------------------------------	-------------------------------

حکایت آورده اند که فرعون را و خصلت بود که بسبب آن دو خصلت
عمر از یافت و تمیخ دنیا دید اول آنکه داد و عام دادی و دوم خوان انعام

قوله امرای
سلطان محمود را
سلطان سنان بنیم
بسیار شکر می نمود
بالف و غیره
شانه خفته
و فتح ایام و
عنا بولایت
کردن و خشم
گرفتند

۵۵
بافتن شهرین
و ۱۰۰۰
تنگ و پیر و آن
۵۵
و نشانی و آن
و ۱۱۰۰
خبر شد

که سینه از شک که در خورد و ازین در
 که در این کار منع کرد و گفت پادشاه را غضب
 و پیر بشنوند و آیتار از و خاک
 خصلت کرد تا ملک را در از و مال که در قطعه

دور سم بود در آئین خسرو آن عجم	که ضعیف ملک در آن یافتند بی ایمان
یکی نه سادن خوان کرم فقیران را	دوم شکیبایی مجبورند بر ملکدان

حکایت آورده اند که یکی از لوکر روزگار وقتی بشکار میرفت بدیواری
 درویشی بیرون آمده عنان اسب شاه گرفت و رخ نیاز بر خاک مالید
 که در پای پیل ظلم افتاده ام یا بساط عدل در نور و یاد او پیاده مطهر
 از ظلم فرزند قنارستان که به قیاب ^{آورد} جافور وار تو گرفتارم شاه بفرمود
 تا جافور وار را حاضر آوردند و شخص فرمود حق بطرف ^{داد} مستظلم بود و ادوی
 و انصاف وی بستاند بعد از وفات شاه بزرگی او را بخواب دید که در آشی
 سحر امید و میگفت بسبب یک ساعت عدل گناه پنجاه ساله عفو کردند قطعه

بدانکه هفت گزده اند زیر سایه غرش	بکلم نقض پیمبر کی شه عادل
دوم جوان نکو اعتقاد با پر هیز	و گرد و یار نکو آفاق بجار وین بکیل
و اگر کسی که ز خشم خدا چو یاد کند	سحاب دیده او در زمان شود سائل
و اگر کسی که نماز فریضه بگزارد	دلش بوقت نماز دگر بود مائل

که در این کار منع کرد و گفت پادشاه را غضب
 و پیر بشنوند و آیتار از و خاک
 خصلت کرد تا ملک را در از و مال که در قطعه
 دور سم بود در آئین خسرو آن عجم
 که ضعیف ملک در آن یافتند بی ایمان
 یکی نه سادن خوان کرم فقیران را
 دوم شکیبایی مجبورند بر ملکدان
 حکایت آورده اند که یکی از لوکر
 درویشی بیرون آمده عنان اسب شاه گرفت
 که در پای پیل ظلم افتاده ام یا بساط عدل
 از ظلم فرزند قنارستان که به قیاب جافور وار
 تا جافور وار را حاضر آوردند و شخص فرمود
 و انصاف وی بستاند بعد از وفات شاه بزرگی
 او را بخواب دید که در آشی سحر امید
 و میگفت بسبب یک ساعت عدل گناه پنجاه
 ساله عفو کردند قطعه
 بدانکه هفت گزده اند زیر سایه غرش
 دوم جوان نکو اعتقاد با پر هیز
 و اگر کسی که ز خشم خدا چو یاد کند
 سحاب دیده او در زمان شود سائل
 و اگر کسی که نماز فریضه بگزارد
 دلش بوقت نماز دگر بود مائل

عَوْنًا لِأَخِيهِ الْمُسْلِمِ اگر مسلمانی بخویشش بر دوازده بر او بر آرد مردار و غم
عم خور و از حال خال فارغ سباهش از حکم پیر مرد و تالیانی باری واصل گردد و مشغول

آن شنیدستی که مرد و داد خواه	گفت روزی با وزیر پادشاه
کای وزیر افتاد کار مشکلم	بر کشا این قفل دشوار از دلم
گفت کاری دارم اکنون باز گرد	تا شوم فارغ ز کارای نیکم
مستمندش گفت کای با کار و بار	وقت بکاری مرا با توجه کار
شغل من با تو ز مشغولی تست	گر نداری شغل معزولی تست
کار بسکیمان بسازای کار ساز	تا بسازد جمله کارت کار ساز

حکایت این حکایت معروف است که شاهزاده جهان پست پناه
عالمیان نور دیده اهل ینش چشم و چرخ اصحاب دانش مشغولی

ز باغ نبوت گل خوش لبتا	ز بتان دین بلبل بانوا
ز بطن بتول وز پشت امام	ز نسل محمد علیه السلام
گزیده به عالم بحکم قضا	یگانه علی ابن موسی رضا

از آنکه مردک دیده قبایل بود رنگ و اندک بسیاری بابل بود روزی در حمام
خلوت ساخته بود و ترکی بجام در آمد امام در نظرش بسی حقیر نمود و گفت ای غلام
بر خیز و پشتم مال و آرم بر سر نیز امام شاهزاده جهان ترک را دلگی کرد و غدا
چون ترک از حمام بر آمد چشم را دید و از احوال پرسید گفتند امام در حمام

مدیده بود و آرد
تغییر نمی شد
و آرد بغیر ذال
بوی معنی
تغییر نمی بود
سوی را با آرد
تغییر نمی بود
مدیده بود و آرد
تغییر نمی بود
سوی را با آرد
تغییر نمی بود
مدیده بود و آرد
تغییر نمی بود
سوی را با آرد
تغییر نمی بود

چو ز دانت بی روزی رساند	چرا از دیگری سنت پذیرد
-------------------------	------------------------

شعر

فَإِنَّ الرِّزْقَ تَنْزِلُ مِنْ سَمَاءٍ	فَلَا تَعْلَوْ عَلَى الْإِكْدَاكِيَّةِ
---	--

حکایت شنیده ام که آخر سال را پادشاه غازیان روزی تو بره کاهی از
 دهقانی بستم بستاند پادشاه فرمود تا مبالغ کاه جمع کردند و آتش در روز
 و آخر سال را در آتش انداختند تا دیگران چنین بستم نکنند

شتر بانی که رخصت یابد از شاه	که بستاند زمره تا چارمین کاه
ز جور احتیجی در هیچ	نباشد هیچ و هفت آن او بر

حکایت تمنای با صوفی عربده آغاز کرد که خر خریده تمنای صوفی گفت
 اهل ذمه نیستیم که سر بخزین در آرم گفت تمنای سلطان خزینة جودان است
 گفت فی آن حلال است و این حرام خبر ملک رسانیدند ملک صوفی را حبس
 فرمود حاکم را آن شب قو لنج گرفت حاصل آنکه شکش چون بروت متکبران
 پرتاب شد و مخر جش چون مدخل میسکان مهر نیکشاد قطع

خواهر را خاک صفت باید بود	تا از و خلق نه در رنج شود
این همه باد که در خویش نگند	عجبی نیست که قو لنج شود

خاطر در ویش را دریافت و فی الحال کشایش یافت باز با خود نظر کرد
 که در ویشان را بعد از این هیچ باب نیاز و قطعه

بسیار از کتب
 یعنی دار و قیود
 اسبان
 رستایضاری
 خفند و مستبک
 زبده و هم یعنی
 دهقان
 شهابی هر یک
 اسباب تجارت
 انظر حکم
 ربنده و لغت
 روز و یک
 عیب
 بنشیند
 قوی
 اسم نام در
 روزه و قو
 بنشیند و صاف
 غنیر
 غنای است
 در ویش
 با ویش
 در ویش

اهل دل مرهم دلریشانند	که از ایشان همه راحت یابند
خنجر همت ایشان تیزست	آنکه زور و نه جرات یابند
حکایت شیخ شهاب الدین سهروردی را با تمناچی ندیم سلطان فی خصوصیت افتادندیم گفت امروز حال تو با سلطان گویم شیخ گفت اشبالت با جان گویم	
هر کسی روی بچیزی آرند	حاجت خویش بدو بردارند
در گهت قبله درویشانست	حضرت مرهم دلریشانست
ندیم بامداد پیش سلطان رفت و گفت که ساگوسی را در غفلت رها کرده که ندیم ترا می آزارد سلطان گفت فردا حکم کرده شود شیخ نماز نختن گزارده سجاده در خلوت بیند و سر حضرت حق پرداخت و گفت ظالمی را گذاشته تا بندگان تیرانی رنجاند از گوشه صومعه آوازی شنید که اشبالتین حکم کرده شود قطعه	
از درد ستور و شخته هیچ بخشاید ترا	روی عجز آور بد رگاه خدائی و ابلا
حیف باشد رقعہ حاجات خود برداشتن	جز بقیومی که در ملکش نباشد انتقال
چون شد ندیم راتپ گرفت و بامداد کالبد سر و کرد و سلطان نزدیک شیخ آمد و غدر خواست شیخ گفت او را معبودی بود و مرا نیز معبودی هر دو حاجت خود معبودان خود را عرض داشتیم معبود من غالب آمد منظم	
در حق گیر و در گریز بآن	تا بیایی مرادهای زمان
مکش از در گم شمان بیداد	بندہ اش باشش تا شوی آزاد

در اوقات مجلس
 غیبت اللفظ
 شیخ شهاب
 سید ابوالحسن
 کوفه در محصل
 مکرر در این
 زبان در گوشت
 با شیخ شهاب
 غیبت اللفظ
 غیبت اللفظ
 غیبت اللفظ

حکایت شنیده ام که یکی از سادات عرب را که مال و جاه عظیم داشت
یکی از حکام شهر بخرمی که در واقع نبود گرفت و قریب یک سال او را هر روز
صد چوب زدی و آن بزرگ را خدای تعالی تحمل و صبری داد تا گاه
احوال بر عکس شد و حاکم از حکم ممنوع و از عمل مغرول گشت و او را با امیر
بردند فرمود تا انتقام نماید در روز اول بفرمود تا او را حاضر آوردند و شریف
پوشانیدند و بهر چوبی دیناری و در پیش او نهادند و این معنی را
او را از سی ساخت که هر روز صد دینار باو میداده باشند قطعه

و دشمن چو شد مسخر فرمان بطوع و خشوع	مرد که همیشه از در احسان طلب کند
آنرا که نیست منصب عالی میان خلق	دانا نشاء پایۀ شرمش ادب کند

چون مدتی برآمد حاکم تحمل شمساری نداشت گفت توقع از خدمت امیر
آنست که بفرماید تا مرا بکشن یا پدر او را صد دینار هر روزه منع کنند امیر
فرمود که فلان خریطه را بیا رید آوردند پنج تن بوزن شرع پوست خود را جمع کرده
گفت این را بر من مقابله کنید و بوی بد بدهید تا بدانند که او کیست و من کیستم نظم

اگر جزای بدی را بدی کنی سهل است	و اگر نکوئی پیش آوری ز بهی احسان
جزای ستم چون ستم کنی سهل است	و هر جزاء الا حسار الا احسان

حکایت آورده اند که امیر المومنین حسین رضی الله عنه خادم بود روزی
کاسه آبی گرم نزد یک امیر المومنین می آورد و قطره از آن بر کف مبارک می

استقامت و کفایت
با طبع و ذوق
و در این شرف
یکصد و شصت
نقش و نگار
و در این شرف
یکصد و شصت

حرارت بوی رسید بهیبت در خادمه نظر کرد و در حال کاسه را بر سر
امیر المومنین فرو ریخت ^{و امیر} امیر فرمود که اول معذور بودی اما در دوم مستوجب ^{قطع} قطع

جرمی که کند بسوخته	زودر گذر آنکه جای آنست
گر بار دیگر کند ^{تبعه} تبعه	تا دیب کنی سزای آنست

گفت یا امیر المومنین از آن ترسیدم که در گرت اول معذور بودم
اگر تو مرا ادب میکردی معذور نبودم مگر کردم تا مستوجب آن شوم
اکنون فرمان تراست هر چه خواهی بکن ^{قطع} قطع

شرط گرم آنست که از بنده عاجز	گر سهو کند عفو کند هر که کریم است
گر بنده عاصی نکند جرم معاصی	حق را ز چه گویند که تو اب رحیم است

گفت با تو چه کنم گفت انچه خدای تعالی فرموده است ^{و العاظین الغیظ} و العاظین الغیظ
گفت خشم فرو خوردم گفت ^{و العافین} و العافین عَنِ النَّكَاسِ گفت ترا آزاد
کردم گفت ^{و الله} و الله يُحِبُّ الْحُسَيْنِ گفت نفقه بر خود گرفتم نظم

آن کن بجای بنده مسکین زیر دست	روز رگنه که با تو خدای تو میکند
از تو گناه و بسم همی بیند و همان	احسان و فضل خویش بجای تو میکند

حکایت آورده اند که امام جعفر صادق راضی الله عنه غلامی بود روزی
بخیمانی گوش وی بالید غلام آهی زد امام پشیمان شد و در پیش
غلام نشست و سوگند داد که بکافات گوشم بال نظم

و اگر چه در این قصه
بسیار از این قصه
دوست پیدا کرد
احسان کند کارها

مجاہد خفہ خفا
 بالضم بعین
 فروگذاشتن
 موت و لحاظ از
 سلا شاد و دل
 بضم دال بیخ
 پرده و ساین
 و شایسته و در
 سوید نفیج دال
 ضعیف کرد ۱۲
 سوخت
 کبیر عربی
 اندر روینید
 نصیبت ۱۲

و نه من درویشی را گفت راست میگوئی بلیت

درویش ببرد و غنی هم | با خود نبرد شادی و غم

حکایت آورده اند که حاکم نیشابور یعقوب نام بعزیمت حرب بزرگان
سنی هزار مرد سوار آهین پوش باوی بود چنانکه از اسب و مرد هر چشم و
گوش بر نهان نبود امیر خطه در لشکر تامل کرد و از اسب پیاده شد و روی
بر زمین نهاد و بسیاری بگریست یکی از وزیران پرسید که سبب گریه چه بود گفت
تتمتایردم که کاش با این لشکر در حرب گریه بود می تا حسین بن علی را
مدد کردم و با عبد الله بن زیاد دوست پرد نمودم و آن شب سید کائنات را
در خواب دید که میگفت بشارت مرگ مرا کرده شمعیدان گریه با این تبت نیکو که در دنیا می

خواهی که شوی ز عمر و دین جز خوردار | در نصرت دین عزیمت نیکو دار

حکایت آورده اند که سلطان محمود شنگتگین چون عزیمت سومنات کرد
صد هزار مرد کاری باوی بود چون به سومنات رسید ده هزار کس پیش نهاد
سلطان متفکر شد آن شب خورشید جمال بی زوال محمدری را بخوابید
که میگفت مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ لِلَّهِ لَهُ شَعْرٌ

خواهی که ترا خدا بود یار | یاری ز خدا طلب بهر کار

چون بعزیمت و نصرت آئی سومنات را بگیرفت بتخانها را ویران کرد
و مساجد و مدارس بنیاد نهاد و ملک را فترت را و دین داد و قطع

۹۷
ای بیایان عالم
یعنی تقی حاج
کلیله و دمنام
سید مملو
پادشاه خراسان
سومنات
یافتم و داد و نمود
و بیعت نمود
تجارت و در میان
و در اصل این
بنیاد است چو نوم
خداوند و ذات بیانی
را بر شل و آن بیت
بودند که این نام
سوموم کردند
۱۲
بر کس که بخت
برای خاص باشد
خدا با او حاجی
کرد و ۱۲
نایب

هر کما سیدوی و میرانی	در پنا و خدای ربابانی
ملک و دین مسرد و توانان تواند	نصرت و فتح و رضایان تواند
بر سر مملکت پانصد سال	ورگبگویم هزار است محال

حکایت شنیده ام که پادشاه غازان روزی از ارکان دولت و اهل مملکت جمع کرد که فکری کافی و بجای شافی کنند که کدام ملت بهتر باشد تا بران پاشم و ترک ملت پدران کنم بعد از اقامت لیل و وضوح سهیل پادشاه گفت هر هیچ ملت بهتر از مسلمانانی نمی آید و بغیر ازین دین دیگری شاید فرمود تا بهتر از شکستند و بتخانها را در لبست و مساجد و مدارس معابد و مجالس مسور کرد و علم اسلام بفکک برافراشت لاخرم از پادشاه برخورداری یافت و بعد از وفات پادشاه اسلام خراسان را بدست گرفت

ویده ام در حدیث پیغمبر	وز بزرگان شنیده ام بسیار
که نیرد هیچ احوال	حاکم پاک دین نیکو کار

حکایت شاه داود سلجوقی رحمه الله علیه که آثار خیر او هنوز در کرمان باقی است دو آرد پسر داشت همه مستعد پادشاهی چون وفات او نزدیک رسید پسر را حاضر آورد و بحفظ و رعایت ملک و رعیت وصیت فرمود و بعد از آن گفت بخوانم که یکی از شمار او گنجد خود گردانم و چون همه شایسته اید درین فرمایشم نظم

چون دو کس صلح کاری بپایند	خواه در دنیا و خواهی در دین
---------------------------	-----------------------------

در حدیث پیغمبر
که نیرد هیچ احوال
حاکم پاک دین نیکو کار
وز بزرگان شنیده ام بسیار
ویده ام در حدیث پیغمبر
که نیرد هیچ احوال
حاکم پاک دین نیکو کار
وز بزرگان شنیده ام بسیار

تسکے را بنو و تر سیجی	نتوان کرد بدگر تعسین
-----------------------	----------------------

بفرمود تا فرمودند پیام مکرزاده توران شاه برآمد که از همه کمتر بود ملک او در گذشت برادران از غصه هجرت کردند و ملک بگزاشتند توران شاه حکم نشست و وصیت پدر را گوش داشت و در حفظ ملک و دین اهتمام تمام نمود تا بجایی رسید که امروز از وفات وی دو کیست و دو دونه سال است که بنور تربت او را در شبی از شهر کرمان با اسم تو تیا با طرف جهان میبرند قطعه

نشان عدل نگر تو که قرب صیدال	مسافران جهان لا اله الا الله
باسم چشم ز خاکی سه شنبهی گیسند	خبر تربت شاه زمانه توران شاه

حکایت در قصص آورده اند که چون یونس علیه السلام از ایمان قوم خود نا امید شد و از میان ایشان بیرون رفت جبرئیل علیه السلام بوی آمد که چرانی فرمان بیرون آمدی گفت از آنکه وعده چهل شبانه روز بود و منی و نه روز و دعوت کردم ایمان نیاوردند از اثر عذاب ترسیدم خداوند او را بدان سبب ببلایا کشید چون فراق زن و هلاک فرزندان و غرق شدن در دریا و محبوس گشتن در شکم ماهی مبتلا گردید و بقوم وی آتش عظیم فرستاد همین آن قوم آتش نیندوینس را طلب کردند چون او را نیافتند نزدیک ملک پیش بشتافتند ملک فرمود که چون یونس از باگشت ما بخدا باز گردیم تا کارمانیک شود قطعه

ای گری که هر که خواند ترا	گوش دار بر نوید مسدا رو
---------------------------	-------------------------

و فرمود تا فرمودند پیام مکرزاده توران شاه برآمد که از همه کمتر بود ملک او در گذشت برادران از غصه هجرت کردند و ملک بگزاشتند توران شاه حکم نشست و وصیت پدر را گوش داشت و در حفظ ملک و دین اهتمام تمام نمود تا بجایی رسید که امروز از وفات وی دو کیست و دو دونه سال است که بنور تربت او را در شبی از شهر کرمان با اسم تو تیا با طرف جهان میبرند قطعه

نشان عدل نگر تو که قرب صیدال
باسم چشم ز خاکی سه شنبهی گیسند

مسافران جهان لا اله الا الله
خبر تربت شاه زمانه توران شاه

حکایت در قصص آورده اند که چون یونس علیه السلام از ایمان قوم خود نا امید شد و از میان ایشان بیرون رفت جبرئیل علیه السلام بوی آمد که چرانی فرمان بیرون آمدی گفت از آنکه وعده چهل شبانه روز بود و منی و نه روز و دعوت کردم ایمان نیاوردند از اثر عذاب ترسیدم خداوند او را بدان سبب ببلایا کشید چون فراق زن و هلاک فرزندان و غرق شدن در دریا و محبوس گشتن در شکم ماهی مبتلا گردید و بقوم وی آتش عظیم فرستاد همین آن قوم آتش نیندوینس را طلب کردند چون او را نیافتند نزدیک ملک پیش بشتافتند ملک فرمود که چون یونس از باگشت ما بخدا باز گردیم تا کارمانیک شود قطعه

ای گری که هر که خواند ترا
گوش دار بر نوید مسدا رو

کی سلمان ز تو شود نو مسید	ز آنکه کاسه را مسید دارد
---------------------------	--------------------------

در حال همه مسلمان شدند و از کوزه با پشیمان پیرو جوان خدا را بخواند و بفرستد
 کلمه استغفار بر زبان راندند خدای تعالی بکمال کرم آن بلاما از ایشان
 دفع کرد و یونس را باز ایشان رسانید و آن تلک را عمر در از بخشید و از زهر اویجا
 گردانید تا بعد عیسی علیه السلام مملکت میراث فرزندان او شد
 حکایت آورده اند که روزی در حضرت مارون رشید که خرد و دنیا
 سیرفت اتفاق کردند که هیچ چیز به از هر سیه نیست که قوت گندم و
 گوشت دارد و بهت ترین غذا ما این هر دو است شهر

به یقین دان که قوت مردم	جمله از گوشت است و از گندم
-------------------------	----------------------------

مارون رشید مطبخی را بخواند و حکم کرد که فردا باید که هر سیه سازی چون روز دیگر
 آلو ان نعمت آورد و هر سیه نیاورد مارون گفت چرا هر سیه نیاوردی گفت
 فراموش کردم گفت سزای تو چیست گفت آنچه خدای تعالی بآدم کرد قطعه

آدم به سو کرد و خطای تو به کرد	زودر گذشت آنکه خداوند عالم است
--------------------------------	--------------------------------

بر آدمی بغفلت اگر دآوری بود	تو نیز در گذار که فرزند آدم است
-----------------------------	---------------------------------

گفت آری راست گفتی پس با تو همان کنم که بآدم کردند و ترانیز

از خوان سالاری بیرون کردم تا دانسته باشی شهر

تفکّر فی الکلام و کن سمیعاً	بخوان قلنا اهبطوا منه جَمیعاً
-----------------------------	-------------------------------

طبعی بنسخه
 سیاهی باوری ۱۲
 در نسخی گوش فرادار
 شفا که بود و بود
 که زود و دیر از جا
 بر شام ۱۳

از قتل با لشکر
بزدل شدن بر دشمن
غله و چهارمینی
و حاصل در ایت
و حاصل ملک
عقل از حصر اجزای آن
جاکران و غلامان
و این هم جمع خدمت
و چشم بخت
و خدمت گاران
او در غضب نمایند
و دیگران
که میان دار و دیوار
می باشد و چنانچه
دانه و اسلحه
مرکز و بنیاد
سکندر را
مرکز و بنیاد
بیان می شود

سکندر گفت بار قتل شاه پاره شده چون غم مرا جست کرد گفت می خواهم که
فلان وزیر یک با خدم و خشم بندگان را سرفراز کند تا انگشت و رنگ نیم چون روز
موجود شد سکندر بر پشت مراکب نشست و با منو اکب خیل و خشم جانب چین
روان شد پادشاه چین نیز لشکری جمع کرد که عدد او از حصر و انداز پیر و ن بود
و عقل از حصر اجزای آن قاصر و خرد از عدد و احصای آن متقاصر تا آنکه
در سلسله آحاد بود و در شته تسلسل از مجموع او کمتر آفراد شمار آید خداوندی نظم

شاه چون خورشید و لشکر دژ و وار	رشته در رشته قطار اندر قطار
کس ندانستی شمار و حصر آن	بر زمین الا خدا ی آسمان

لشکر سکندر بمقابل آن اندکی می نمود چون لشکر شاه چین از راه زدند و لشکر
اسکندر را در میان آوردند پنداشتی که مرکز در میان محیط ست یا مجموع مرکز
مشتعل بسط اسکندر تر رسید و کار حیرت ساخت ناگاه شاه چین در رسید بکند گفت
مگر دوی تا مرا بگیر ی شاه چین گفت معا و الله که در پادشاهان مگر باشد زیرا که لیل غر بخت
حاکمی کو مکر و دستان پیشه کرد

حاکمی کو مکر و دستان پیشه کرد	تا در آید که جهان داری کند
پیشۀ رو باه بشد مکر و زرق	شیر نشنیدم که مکاری کند

گفت پس این همه عد و لشکر تو چیست گفت تمام لشکر من نیست بلکه بد
لشکر من است غرض آنست که بدانی که من بجز مطیع نیستم ولیکن ترا می ختم
که دولت خدا و اداری و بر که با من و دولت یار دست در گم کند برفت

از اوصاف حکام در کتاب

سکندر گفت تو سزاوار احسانی آنچه از تو میخواستم از سر آن برخاستم پس
ملک چین لشکر را بفرستاد و مانده نهاد که بصفرت راست نیاید و بر پیش
خیمه اطلس و کشید چنانکه دایره فلک و محیطش داخل می نمود همه را در ساق
آورد و فرستاد بدیای قیمتی آراسته بتخصیص خوانی از زر نهاد و کاسه های
پُر در و مروارید قیمتی چنانکه قیمت آن پنج ساله خراج چین بود پیش سکندر
نهاد و گفت ملک باید که ازین طعام بخورد اسکندر گفت این جواهرست قوت آدمی را
نماید گفت تو پس چه بخوری گفت آنچه مردم میخورند نان و گوشت و آشپزی آن
گفت در روم نان و گوشت نبود آن مقدار که بخوری و چندین سبج بخورند
گر در جهان میگردی سکندر گفت که ازین سفر مرا همین فایده بود پس دست قطعه

مرد حریفی اگر همه عالم بدود هست	حرفش بسوی عالم دیگر گشت عیان
چون بگردد نصیب ازین جهان نیست	بهر تنش گلی می و بجز شکم و دنان

حکایت آورده اند که جعفر صمعی ادیب مامون بود و برادر وی محمد امین گفت
روزی مادر مامون کسی فرستاد که مامون را ادب کن که در خانه بی ادبی میکند
و او هنوز بنایت خرد بود و بفرمود تا او را بر پشت کشیدند و چند تازیانه محکم زدند و چنانکه
از آلم آن مامون چند قطرات اشک بر رخساره روان کرد گوی شایسته گای بود
بر صفحه گلنار یا ریشه سحاب بر صفحه لاله زار یا بر سطح عقیق دانه ژاله بود یا قطره شبنم
بر روی لاله حاصل آنکه بسیار بگریست و جگر نمود آری شعر

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

فَصْرٌ مِّنْ عِلْمٍ كَالْفَصْرِ يَبْ	فَاَصْرٌ مِّنْ عِلْمٍ تَا دِيْبٍ اَلَا وَيَبْ
--------------------------------------	---

فرد

مَنُورٌ مَّوَقْتُ پیری هست بر یاد	جَنای مکتب و تادیب اوستاد
-----------------------------------	---------------------------

نشسته بودیم که یکی از در در آمد که وزیر بر در است و میخواهد که مامون را ببیند
 مامون در حال چشمان را پاک کرد و در صدر بتعظیم نشست و اجازت داد که
 در آید جعفر بر کتی میگوید که وزیر آمد و من از حدیث مامون ایمن بودم نباید که شکایتی
 در پیش وزیر کند از این معنی هیچ نگفت و کلمات پسندیده گفت چون وزیر رفت من او را
 عذرخواستم و گفتم از کرده پشیمان بودم که از من پیش وزیر شکایتی نزد قطعه

طفل را در سخن مکن محرم	کز زبانش از ان زبون آید
آب در کوزه لطیف کنی	بترشح از ان برون آید

گفت مَآذُ اللّٰهِ که از اوستاد خود شکایتی کنم تو شتابی پداری و من به یقین
 میدانم که این تادیب برای آن کردی که فردا که بزرگ شوم و چون از خردی
 بر آیم و تادیب دیده باشم مرا بر بیچارگان در تعذیب ترحم آید صهی گفت
 او را و اگر دم و بر عقل و لطف فهم وی آخرین نمودم و بحالفت لوی امیدوارم
 ای مامون را ۱۲ پناه بخدا ۱۳

هر که دارد نور عزت بر جبین	پر تو از طفلیش در سیما بود
مرومان گویند هر میوه که آن	نیک باشد برگلش پدید بود

حکایت یکی از ملوک عرب را علت ناشنوائی پیش آید خراج بسیار و خراج

زبون مستطاب
 پیشتر نموده
 که در یک روز پیش
 مراد سود منورست
 پس بیگانه ای پادشاه
 وقت ادب و دودون
 ادب و دهنده
 مافضش بانی ۱۲

۵۴
 پنج نقشبند
 وزای مجرب و
 آفرین مسند
 تانکبانی فنیج
 نقشبند قارزای
 مجید و عین عمل
 خوف و ترس
 و پنج اول که
 زیان ۱۳ حکایت

پیش آورد و زیری بود که حضرت ملک مرتبه نصیحت نیکوای داشت بازخواست نمودند
 که باندک محنتی زجر بحساب نمودن نشان خرم و صورت و سیرت او و العزم نیست
 عارفان گاه بگناه شکر کنند
 از کریمیک همه احسان کرد
 کین بود نفس یقین بالبدن
 بعثت بی نتوان نالبدن
 ملک فرمود که موجب دل تنگی نه نزول بلاست در حق ما بلکه عموم شمول
 در حق رعایا از آنکه چون جاسوس سبع قدم از دهن گزینش بیرون نهد تنگنا و سینه
 شاه از آن مظلوم بی انتباه ماند تا آخر الامر کار ملکیت بفساد انجامید
 ای وزیر نیکخواه از من بگو آن شاه را
 ناله مظلوم گوش آسمان کر سیکند
 گر نذر گوش سوی دادخواه سینه پیش
 پنبه بغفلت برون کن خسرو از گوش پیش
 حکایت آورده اند که پادشاه خازان نور الله میر قده روزی در شکار بود
 از لشکر جدا افتاد و روی بجزیره نهاد پیر مردی و پیر زنی در آن جزیره بکلیه داشتند
 چون حوصله بخیلان تنگ و چون دم زمستان بغایت سرد تو گفتی که غریب
 هزار چشمه فلک قراضه های کافوری سیم میر سخت و آسیای باد سپهر از فضل برف آرد
 می بخت پادشاه از ایشان پناه طلبید با آنکه سلطان را نشناخته گلبه با و پیر و ختنه فرو
 گوی که شاه زخیل و حشم جدا ماند
 کسی که بیند او را سپاده داند
 پادشاه گفت شرط آنست که اشب با یکدیگر صحبت داریم و بطرف محاوره
 سخن پروریم هر دو بغیرت بیایند و بخدمت پیش پادشاه خازان استاده

ع
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الشَّفَقَةُ نُصْفُ الْإِيمَانِ نَظْمٌ

شفقت نیمه ز ایمان است	شفقت عادت مسلمان است
هر که ارجم و مهربانی نیست	زاد میت درونشانی نیست

شرط آدمی آنست که بر اتباع خویش مهربانی کند و اگر نه همه انواع حیوانات

بمشابهت افراد از آدمی زیادت است بلکه ایشان را شفقت با یکدیگر بیش

از آدمی است چنانچه مار و مور و آهنگار^{۱۲} آن هرگاه کسی قصد یکی از

افراد ایشان میکند همه بقدر وسع دفع آن معاوان^{۱۳} گردند و بزرگان گفته اند

هر که قصد مار و موری میکند	جمله میکوشند در دفعش بجان
آدمی را اگر کسی قصدی کند	کس معاوان نیست اندر دفع آن

بدانکه کمال شفقت ایشانست مخفی ایثار اختیار مراد غیرست بر مراد خویش با وجود احتیاج نظم

نصیحتی^{۱۴} ز سر احتیاط خو هم کرد

بگوش جان شنو از با سخن سرت باشد	بگوش جان شنو از با سخن سرت باشد
مراد خویش تو ایثار بر مرادی کن	که تا مراد و دو عالم میسر است باشد

حکایت یکی از اصحاب راهمافی رسید فرزندان و عیالان گرسنه بودند

ما حاضر اندکی بود چون سفره طعام پیش آوردند زن چرخ بر بهانه بگشت

ایشان دست کشیده داشتند تا همان بقدر احتیاج تناول نماید و خود گرسنه

نشستند این آیت در حق ایشان نازل شد قَوْلُ لَهُ تَعَالَى وَ يَوْمَ تَرَوُنَّ

عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ قُطْعَةٌ

۱۲ مار و مور و آهنگار
۱۳ معاوان
۱۴ نصیحتی
۱۵ عیالان
۱۶ بگوش جان
۱۷ بگوش جان
۱۸ بگوش جان
۱۹ بگوش جان
۲۰ بگوش جان
۲۱ بگوش جان
۲۲ بگوش جان
۲۳ بگوش جان
۲۴ بگوش جان
۲۵ بگوش جان
۲۶ بگوش جان
۲۷ بگوش جان
۲۸ بگوش جان
۲۹ بگوش جان
۳۰ بگوش جان
۳۱ بگوش جان
۳۲ بگوش جان
۳۳ بگوش جان
۳۴ بگوش جان
۳۵ بگوش جان
۳۶ بگوش جان
۳۷ بگوش جان
۳۸ بگوش جان
۳۹ بگوش جان
۴۰ بگوش جان
۴۱ بگوش جان
۴۲ بگوش جان
۴۳ بگوش جان
۴۴ بگوش جان
۴۵ بگوش جان
۴۶ بگوش جان
۴۷ بگوش جان
۴۸ بگوش جان
۴۹ بگوش جان
۵۰ بگوش جان
۵۱ بگوش جان
۵۲ بگوش جان
۵۳ بگوش جان
۵۴ بگوش جان
۵۵ بگوش جان
۵۶ بگوش جان
۵۷ بگوش جان
۵۸ بگوش جان
۵۹ بگوش جان
۶۰ بگوش جان
۶۱ بگوش جان
۶۲ بگوش جان
۶۳ بگوش جان
۶۴ بگوش جان
۶۵ بگوش جان
۶۶ بگوش جان
۶۷ بگوش جان
۶۸ بگوش جان
۶۹ بگوش جان
۷۰ بگوش جان
۷۱ بگوش جان
۷۲ بگوش جان
۷۳ بگوش جان
۷۴ بگوش جان
۷۵ بگوش جان
۷۶ بگوش جان
۷۷ بگوش جان
۷۸ بگوش جان
۷۹ بگوش جان
۸۰ بگوش جان
۸۱ بگوش جان
۸۲ بگوش جان
۸۳ بگوش جان
۸۴ بگوش جان
۸۵ بگوش جان
۸۶ بگوش جان
۸۷ بگوش جان
۸۸ بگوش جان
۸۹ بگوش جان
۹۰ بگوش جان
۹۱ بگوش جان
۹۲ بگوش جان
۹۳ بگوش جان
۹۴ بگوش جان
۹۵ بگوش جان
۹۶ بگوش جان
۹۷ بگوش جان
۹۸ بگوش جان
۹۹ بگوش جان
۱۰۰ بگوش جان

گفت زود ایمان عرضه کن که مرا تا بحکم تو نیست خواجۀ کائنات ایمان عرضه کرد و هو سلطان نظم	
ای شهینا کف پای تو تاج سیرین	من که باشم که تو آئی بشفاعت من
این چه بخت است که ناگاه رسیده ویرا	وین چه اقبال که استاده چنین بر در
حکایت نقل کرده اند که خلیل الرحمن صلوات الله علیه را همانی رسید مشکر پیری سفید موی سیاه گلیم ز ناری دور میان داشت ابراهیم علیه السلام گفت ای اگر ایمان آری چنانکه شرط است احسانی کنم با تو مشکر ازین سخن پند و برگردید چون مشکر برفت جبرئیل علیه السلام بیا مد گفت ای ابراهیم حق تعالی و علی میگوید ما و راهفتاد سال نان دادیم و ایمان نه طلبیدیم توحید ابروی تکلیف کردی نظم	
مومن و کافر و ترس و جود	جمله در قسمت مایکسانند
رزق ایشان بضرورت برست	از فضولی همه سرگردانند
منت از خلق چه امید دارند	چون مرا منعم خود میدانند
ابراهیم علیه السلام در عقب وی روان شد و دریافت استغفار کرد و پیر بگرد و گفت من که باشم که بسبب من ترا عتاب کنند در حال ایمان آور و قطعه	
ای منعمی که در پی آزار دشمنان	باد و ستان خویش ازین سان کنی عتاب
چندان غریب نیست اگر بنده ضعیف	دار و امید فضل و کرم از تو در حساب
حکایت شیخی را بجه بصری در مناجات میگفت آئی میخوامسم که فرمای قیامت تو این بیچاره را چندان بزرگ گردانی که دوزخ از وجودش شود	

۱۲
و این شجاعت و ایثار
و این بخت و این
است ۱۰
غایت اللغات
۱۱
را بجه بصری
چهار از کتاب
زنان صاحب
بوده اند و در
عادات ایشان
بسیار ۱۳

و قدش افتاد و عذر خواست و باز گشت و عمر را بگشت و دخترش را بگرفت
حکایت آورده اند که جمعی اسیران از آن حضرت رسالت پناه گزیدند و در انبیا
عورتی بود که خود را بجلباب حیا می پوشید و در مستوری حال می کشید و در
چون رای عاقلان در پس پرده نهان می داشت پیغمبر علیه السلام را چون می نمود
که او دختر حاتم است و را عزاز و احترام او مبالغه بسیار فرمود و آزا کرد که پدر
او مرد کرم بوده است و قتل باقی اسارتی اشارت نمود دختر حاتم گفت ابل
مر ایشید بعد از آن شهادت این چون گفتگوی آن زن بسبع شمع انجمن رسالت
همه آن جماعه را آزا کرد پیغمبر علیه السلام دختر حاتم را نزدیک خود بغزت بنشانند
و گفت از کرم پدر خود بگو گفت یا رسول الله از جوانمردی که در جین حیات کرده است
بگویم یا بعد از وفات گفت جوانمردی که بعد از وفات کرده است بگو قطعه

لا
جواب بکرم چ
بسی جاودا
سلام اساری
بعض اول دفعه
همه دور آخر الف
جهودت یا جمع پر
بنی کار و قوی
باشد ۱۷ غایت
سلام است مدیم در
ای بنی نوی ادک
دیار بنی بنی
وکیل اول
مهر و کار
باشت

لیکن از مرده کرم باشد عجیب
مرده آن کو از کرم شد بی نصیب

نیست از زنده کرم چندان عجب
بلکه زنده است آنکه او دارد کرم

گفت بعد از وفات وی بسنه روز شنبی در خواب دیدم که گفت در فلان بیابان
قومی گرسنه و تشنه اند برخیز و ایشان را در یاب بر خاستم و مشکلی آب و پنجه نان
برداشتم و روی بدان بیابان نهادم تا گاه جماعتی از کاروانی را دیدم
در طلب آب و نان سرگردان انچه با خود داشتم بچهور ایشان گزاشتم و ایشان
را راهبری کرده بمنزل خویش^و دالالت نمودم و مراعات شان نموده

حکایت آورده اند که در وقت سلیمان پیغمبر صلوٰه کثرت الله علیه جمعی
 بر بایده نشسته بودند یکی در میان صوفی بود که بنزدیک او آمد تا بحکم
 حب الهی من ایمان از خوان کرم خوان استخوانی بوی و دهنگی بزد
 و پای گریه را بشکست گریه شکایت بنزدیک سلیمان برد و گفت بعد از آنکه
 جنایت پای شکسته بردست و می درست کنم داد من بسبان سلیمان گفت
 مثل این جنایت را در شرع من قصاص نباشد گریه گفت در مروت قصاص
 کن گفت چگونه گفت آنکه لباس تصوف از بر روی برکش تا حیارگان
 غلط نکنند که جامه ایثار دارد سلیمان فرمود تا چنان کردند قطعه

داد مرقع بده ورنه برون کن زن	تا نکرده غلط پیش تو هر ممتحن
لا ف مروت زنی نام فتوت بری	گریه کند گاه و اکل پیش تو بسته دین

حکایت نقل کرده اند از عبد الله مبارک رحمه الله علیه که گفت که گریه در
 همسایگی من بود روزی که هوا چون نفس طامعان از نرم فشرده بود و زمین چون
 دست بخیلان در هم فشرده آب چون دیده مصیبت زدگان قطرات تراله
 میریخت و چرخ از غزال فلک بر روی زمین برف می ریخت آورا دیدم که از
 راه برف را دور میکرد و دانه میپاشید گفتم چه میکنی گفت امروز جانوران هوا
 از دانه بی بهره اند با ایشان مروت میکنم گفتم این مروت ضایع است چون
 نداری گفت دین با مروت کار ندارد که گفته اند هر که تخمی بکار و بر آن بردار قطعه

ع
 حجت گریه از
 آثار ایمان است
 ط
 و غایت از تشنگی
 فغان مستحق
 خرقه و دلق در شوق
 و کتاب قصاص
 چرا که این مرد
 چنانچه در قصه دیده
 پاره و پاره و پاره
 چنانچه در قصه دیده

بی چون آمدند و بر من حمله کردند که خرد خاقانه چرا آوردی که ترا درین مقام راه داد
 هیچ فائده نبود خرد را بیرون آوردم و گفتم که این بدعت آن کسی نهاد که ترا درین
 مقام راه داد و گفت ما و دراز گوش یکسانیم گفتم کلا و حاشا او ستم مرتبه
 ترجیح دارد بر تو اول آنکه او سبک است و تو سستی دوم او را تحمل
 هست و ترا نیست سوم او بار علم یکشد و تو بار جهل مشغولی

خرد گاه خشک میخورد و بار یکشد	هرگز نمیکند بجا و خطا گناه
تو قلیه میخوری و بر و باری نمی	دیوان عمر خود بگنه میکنی سیاه
که با چنین عساکره گویی که صوفیم	خرد بهتر از تو گر بحقیقت کنی نگاه

خادم از خشم و جوش بهوش باز آمد و بفرهنگ بایستاد و انصاف داد و در
 جماعت خانه کشاد و دراز گوش را در محراب بر بست و در پیش وی تواضع
 بنشست گفتم اگر چه چنین است اما مرتبه او نه اینست و نه

ای آنکه خطای نمی شناسی و صواب	سگ در مسجد که گوید و خرد در محراب
گفت بسبب تفضیل وی تعظیم میکنم گفتم تعظیم وی در جوار و گاه کن نه در	خانه و پایگاه که گفته اند بخت

تعظیم خرد را خرد گاه است و پایگاه	خرد را عزیز دارد و تو خود به وقتیم گاه
با جمعی آواز داد و از من التماس کلماتی کرد گفتم کلماتی مناسب او بر من بیت اختصار کرده اند	اگر بزرگ تویی بهیچ مالک و پندار
	و اگر بعلم تویی بوحسب پندار

۱۰
 کار را فتح و شکست
 هم خرد و سخن
 بیعت کن و چنین
 نیست و خاقانه
 ناله و بیعت
 حاصل آنکه یعنی آنچه
 شامی گوید بخوان
 نیست که خاد و دراز
 گوش یکسان باشد
 ۱۱
 عین مصلحت
 نیشانی و ملامت
 ۱۲
 پایگاه بکانت
 فارسی یعنی پایگاه
 و مصلحت ۱۳

۱۴

ندارم از تو ستم که مرد این اهی	چو در معاش نداری طریقه صوفی
--------------------------------	-----------------------------

باب سوم در فضیلت علم

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تَحْزَنْ إِلَّا بِالْعِلْمِ تَتَوَدَّى

ز دانش بود مرد را افتخار	نباشد چو بیداشی هیچ عار
خدا گفت بیدانسان را مثل	بقرآن کالانعام بل هم اضل

بدانکه علم بحسب مفهوم خویش از تعریف مستغنی است از آنکه همه حلق که
معنی دانش دارند از امور اضافی است یعنی این صفت در بعضی زیاده
و در بعضی کم و عالم مطلق آنست که همه داند و واجبست تعالی قطع

آنکه او هیچ نداند بحقیقت هیچ است	و آنکه داند همه چیزی بحقیقت همه است
گوش اندر پی دانش اگر عقلی هست	ز آنکه دانش بر عاقل بهمه حال نکوست

پس عالم آن باشد که چیزی داند و جاهل آنکه چیزی نداند و در بعضی تفادوی عظیم است
و فوق کل ذی علم علیهم

نظم

مکن دعوی که دانا تر تو نیست	که این دعوی ز تو باور نباشد
نباشد هیچ دانا فی بعالم	کز و دانا تری دیگر نباشد

تمثیل علم با عمل همچو طعام بانگست هر کرا هر دو هست حکمتی تمام دار
و طعام بی نمک اچه توان کرد بلیت

عقل بی علم نامضبوط باشد	همیشه شرط با مشروط باشد
-------------------------	-------------------------

از خود و غیر خود
سوالند و چه که
بسیار از این
نیت گرفته است
علم ۱۲
اقتباس از آیه
او انک کانا شام
علیهم السلام
هم الخافلون ترجمه
ایشان دانست
چارچوب است
ایشان از آن
ایشان اندر آن
همه چیزها
مرا خوانند و دانش
دانا نیست

حکایت شخصی بود مغلول و نابینا و از برقص و از دنیا چندان داشت که حساب آن نمیدانست روزی طالب علمی از معاش شکایت کرد چنانکه بکفر نزدیک بود گفتم ای بیچاره ناسپاس انشی هستی که معاش تو در دنیا با فلان کس متبدل شود گفت نمی خرم خوش باش که دنیا بدین طاعت ^{از بهر این} نیست و این علم که تو داری بود در پنج دست قطع

هر کجا ناکسی است در عالم	هست باغ و ناز هم زانو
و آنکه با علم و عقل موصوف است	صَدَاجُ الْحَزْنِ إِنَّمَا كَأَنَّمَا

حکایت درمیدر تحصیل ^{ای در آغاز تحصیل علم} بدیدر این میگردد از درسه که بسیار طالب علم بی استعداد بود که در علم سعی می نمودند صلاحیت کار دیگر داشتند و از جهت تحصیل آنرا ^{قابلیت} فرو میگذاشتند و بدین نرسیدند فرد

اصل آهن همه سنگ است چو اعیان	از یکی تیغ و پیرایان
------------------------------	----------------------

تا روزی اوستاد جهان و علامه دوران امام محقق عالم مشفق فصیح الحق والدین الحق طَبَّ اللَّهُ مَرَقَدَهُ ^{خوشبو کردند خدا گور او را} فرمود که شش مکن که استعداد تمام دارد و مبرود و طاعت رحم می آید یکی بر استعدادی سعی و دیگری بر شاعری ناستعد قطع

دو گروه اند اهل بخشایش	برای ترقی	بلکه هستند در زیان و فساد
مستعدی که سعی می نکند	ساعی	کو ندارد استعداد

حکایت در اصفهان کشتی گیری بود نیک مایه و بزرگواران قادر بر نبردی راکشادی دانستی و هر گز رفتی را نهادی هیچ بانی از دستش نخبستی و هیچ سر

۴۰
منافع ای طالب علم
آن منی باشد که
نصف احباب
بدان کمال
نست خاکیست
نست خاکیست
نست خاکیست
نست خاکیست

۴۱
اصفهان را که
نست خاکیست
نست خاکیست
نست خاکیست
نست خاکیست
نست خاکیست
نست خاکیست
نست خاکیست

فقطه بودند حرف که زیر و زبر کند	ایک حرف کس ندید که هم تصویب چکند
---------------------------------	----------------------------------

آخر انصاف او درویشان را سفید کشاد و دعوت هر روز بنیاد نهاد

حکایت محمد حسن شیخیانی رحمه الله علیه مکنزاده بوده است از ری

و معروف است در میان علما بزرگی و کبری روزی در بغداد بدست امام اعظم

[illegible]

بنشست و مستأفاً فرموده آمد که آن بود که جوان را بشناختند

دست و پا غماز گرفت که یغمد از او فرو ریخت قطعه

گفت: مرغ خراب که مستی

پیش از این در این کتاب

چون بداجارسی پسر ایمن

روزی محمد بن رستم المدنی در محاسنی حاجت بست این کلمه را

فارسیت فراس برده جان در کرد پس افکند با او را پهلای کند از انکه برادر او را

محمد بن ابراہیم اگر دہ بود و وعدہ عطا دادہ چون محمد دست بردار

داست در لودش میفنا و فراتش تیر سید که خود را در مضنه مهر وید عالی چو

کمان پشت عجز و اضطراب رحم داد و چون تیر در خدمت امیر راست بایستاد

وزنہا خواستن گرفت و صورت حال بکفت محمد هیچ نہ آستفت و جسم نلد

فرارش را گفت که مملکت بتو بخشیدم که این نجات بسبب علم دیدم هرگاه ملک

از هلاک سبب نجات است یقین که در حفظ مسائل بیماری درجات است

در بیان
دانش

گر بهر دو جهان امان خواهی	صحبت عالمان بجان خواهی
این جهان راز دانش است نجات	زان جهان بر حسب آئین درجات

بخدمت امام اعظم آمد و در طلب علم سعی تمام کرد تا بدان درجه رسید که شنیده آورده اند که هرگاه مسئله معلوم کردی گفتی **اِنَّ ابْنَاءَ الْمَلِكِ** **فَارِغِينَ مِنْ هَذِهِ الدِّنِّ** آیت قطع

چه لذت است بعالم و رای دانائی	چه محنت است ز دنیا پیر زادائی
کسی که لذت ادراک ذوق دانش یافت	چه جای لذت شاهی و ذوق سلطنت

حکایت بنقل شنیده ام که امام محقق فخرالدین رازی رحمه الله علیه گفت است که در مسائل فکر میکردم چون مرا معلوم میشد از ذوق حست امام می افتاد قطع

نگند از عروس صورت یاد	هر که ذوق عروس معنی یافت
چه کند سایه درخت دگر	هر که او پر تو تجلی یافت

حکایت لقمان حکیم پیراهیت کرد که هر روز یک مسئله یاد گیر و عمل کن باز و دهمه آن یابی قطع

بسیاری علم فایده نیست	هرگاه که در عمل نیارے
چون بر نکشی بروی دشمن	بیکاه جز از تیغ دارے

حکایت روزی حکیم زاده بطلب علم میرفت یکی مرکی را تعلیم میکرد که یحکیمه برپای چپ کن حکیم از روی فکر و قیاس دانست که تعلیم قضای حیات در وقت احتباس حالی یاد گرفت و باز گشت در آن نزدیکی

در مبحث پند بول و غایط ۱۲

کجا هستند فرزندان
شماران که خالص
دینی بودند از انظار
چاشنی علوم
مجلس عجبی از دین
و بسکرا کردن
و جوده نمودن و
باستانان و سبیلان
کنایه از علم و نورانی
که موسی علیه السلام
را بطور ظاهر شایع بود
که موسی علیه السلام
از آن بیوشی شده اند
۱۲ خیات

بدین علت گرفتار شد و در عمل آوردن امداد یافت فرد

جز بعلمش خلاص ممکن نیست

حکایت معروف است که ابو یوسف قاضی رحمۃ اللہ علیہ واسکزیچہ
 بود مقل الحال سرچ می شنید می نوشت بر شغال روزی در راه میرفت

یہودی راوید کہ بنائی میساخت و راہ سلمانان تنگ میکرد و حدیث پیغمبر

علیہ السلام کہ ہر کہ باندازہ یک شہر از زمین سلمانان غصیب کند رونو

قیامت آن زمین را با هفتم زمین در گردن طوق سازند و بنویسند

ظالمستان آن فی طریق ہرزہ را
کز طریق خشتو گیر و در سرا

آنکه در گردن بود ملک منش طوق لعنت بنیم اندر گردنش

یوسف رحمۃ اللہ علیہ اور امانع کر دگفت ہر گاہ عثماری تو نمکین ویران کنم

ماشی بازون رشید عزرائیل را در خواب دید از و پرسید که از عمر من

چند اقیست به پنج انگشت اشارت کرد و باید او که خلیفه تخت شست

اُمیر را بخاند و تعمیر خواب برسد از هیچکدام خواب باصواب نداشت

بعضی گفتند پنج سال و بعضی گفتند پنج ماه و بعضی گفتند دیگر روز

آرون رشید از سنو ال ایسٹمان شہر و درون کار مضطرب و حیران قطعہ

مهرس از مهر خلیه تعمیر آن	مهرس از مهر خلیه تعمیر آن
---------------------------	---------------------------

خط و صوت

سہارن بھیسہ سر | سہارن بھیسہ سر

وایس حسین عظمیٰ
آفتاب مست آفتاب کی
بدان کا دور درخت
را قلع کند عیاش
و اگر حرف فاضل
پس اس کو زینار
یا کلاه فروز باشد
عظمیٰ نقل بعض
سیم پوش دیدارم
در دیش و عشیه
و محتاج ۱۲ خیانت
عظمیٰ
کبیر بن حسین
و یحیی بن حسین
و زین بن حسین
و سید بن حسین
و غیر اول
و غیر سنی
و غیر ابرار
و غیر

گفت پنجس از اهل عامه ممتاز هست گفتند هست اما درین مجمع نیست
گفتند از شاگردان امام اعظم رحمه الله علیه یکی است که ازین جمیع غائب است
و او را در هر قسم فکری صائب ^{است} هارون رشید با حصار او اشارت کرد
ابو یوسف حاضر شد با جامه خلّاقان بر جامه خلّاقان بگذشت و رو تخت کرد
حاجب اشارت کرد که در پای تخت نشیند و سوال را جواب گوید گفت
باحتیاج راست نیاید و او ستاد و در مرتبه فوقی شاگرد باید آید هارون امر
که تو سائل و من سؤل من حاکم و تو از حکم معزول اگر خواهی که در جواب
از تخت فرود آیی تا من بر آیم هارون از تخت فرود آمد ابو یوسف بر تخت
نشست و به تقریر تعبیر پوست و گفت اشارت به پنج انگشت اشارت
به پنج امر است عبارت آن که تاویل آن بجز خدا کس نداند و بنده انشا
که در آن هیچ سخن راند قوله تعالی **إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ**
وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيُعَلِّمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا
تَكْسِبُ عَدَا مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ
چون ابو یوسف تعبیر شافی کرد هارون گفت چه میخواهی گفت سلطنت یکروزه
هارون بوی مسلم داشت ابو یوسف با عثماری بکوچه جهود رسید کوچه بود که
فضای او چون مجال همت جهودان تنگ و هوای او چون مجال سلطنت
بی دینان تاریک ابو یوسف بفرمود تا جهود را حاضر آورند گفت دیدی

که غماری نمی گنجد نخل شد و کوه را ویران کرد و قطع

علم در هر دو جهان سلطنت و فرمان است	عالم اندر دو سراسر و فرمان ده و شأ
گر خواهی که شوی در نظر خلق حقیر	سوی عالم مکن از دیده تحقیر نگاه

حکایت روزی ز بنیده خاتون مارون آگفت ای دوزخی گفت اگر دوزخی ام بر تو سه طلاق ز بنیده چادر در سر کشید مارون از آنم پرسید گفتند معلوم نیست احتیاج تجدید نکاح است و شبه حرام غالب بر ساحت مارون متروک گشت فرد

گر عاقلی مخور قسم اندر طلاق زن	هر چند مدعی بقسم این طلب کند
--------------------------------	------------------------------

از ابو یوسف پرسیدند گفت در آن روز خلیفه نفس خود را از حرامی تهی کرد و دوزخی نیست قوله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَهَيَّ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ خلیفه گفت قصد کنیز کی کردم معذورم دارد شتم که از دوزخ یا قوتش لعل نذاب میرود و از حقه مر جانش عقیق ناب در آن فرصت بحکم لا تقربوا هُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ معذور داشتم گفت طلاق واقع نیست قطع

خواهی بهشت بر تو شود جاودان حلال	یک لحظه منع نفس کن از شهوت حرام
این بهشت فوق حالی و آن لذت ابد	وین بگذرد بلحظه و آن ماندت ابد

حکایت آورده اند که یکی از ملوک ماضی را پسر شایسته بود او را بغایت دوست میداشت روزی با و زر آگفت این فرزند را کدام حرفه بهتر باشد

بنیده یعنی اول زنی به هم و تنهایی بود و سکون تنهایی زن مارون بن خلیفه بغدادی آن زن بسیار بزرگ و زیاده کار بود و آن را در تو قهر و دایکیده رسید و مالش از ایستادن بختور بود و در کار خلیفه و بان از دستش بختور نفس را از شهوات پس از آن بهشت جانست حاجی او فتح الرحمن نزدیکی کنند با ایشان تا آنکه بکشد شوند فتح الرحمن

تا بدان

کتاب

تا بدان تحریص کنند همه اتفاق کردند که از علم شریف تر پایه و لطیف تر
سر پایه نیست از آنکه عقل از همه چیز و علم از وی بهتر که عقل بی علم
آنکه است بی عمل و سر و بی دانش پیرایه است معطل قطعه

بنی آفتاب علم ندارد و خرد صفا	این حال نزد عقل چو خورشید روشن است
خورشید عقل را نبود و زره فروغ	در خانه دلی که نه از علم روزگار است

ملک زاده را بطلب علم فرستاد بانکه روزگار علم بسیار حاصل کرد و از آنکه
استعداد و کسب کمال بزرگان را زیادت است روزی با جمیع طالب علمان
ببازار بگزشت امتحان را پیش بقالی رفت گفت دستم تیره بمن ده
تا ترسم که تعلیم کنم بقال گفت تیره بسکه نفروشم زربیا و قطعه

می نیز دبدسته تیره	پیش بقال علم جالینوس
علم و حکمت به پیش و انا بر	گا و خرا را بیا رکاه و سبوس
دانش خویشتن مکن صنایع	نزد نادان بهتر زده و افسوس

بی نماز شام سپر متغیر بخانه آمد تلک پرسید که سبب تغیر چیست گفت
رای و زره اخطا افتاده که به هنری اشارت کردند که بدسته تیره نمی خورند
تلک را معلوم شد که چه بوده است روز دیگر جو انهریس قیمتی بوی داد
که پیش بقال بر او گفت تیره راز را باید نه بسکه نفروشم و نه بپهره جواب
پیش پیر بر او گفت پیش جوهری بر بر او داده هزار دینار قیمت کرد و ملکه زاده را

بقال قطع بای موهبه
و تشنه بخت و تقوی
بالف و از خرد نام
در سینه و سخنان
عقله فروش است
و درین حال
و تشنه به دال حمله
صحیح باشد و نزد
ایل زبان بقال
تیره فروش سطا
غیاث اللغات

معلوم شد که گهر گران بهایی علم را هر کس قدر و قیمت نداند ریائی

گرمیت علم خواهی از دانا پرس	وزیر تو آفتاب از بینا پرس
نادان چشناسد که چه جوهر داری	قدر گهر گران بها از ما پرس

باب چهارم در عشق

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ عَشَقَ وَكُتِمَ وَعَفَتْ
ثُمَّ مَاتَ مَاتَ شَهِيدًا ^{اول} فرست کتاب بر پانزده باب نهاده بودم
دوستی از من درخواست کرد که یک باب دیگر در عشق زیاده کن که نمک یا سبزه
عشق است گفتم اگر اول میگفتی نمک از ماده پشتری نهادهم چنانکه رسم است گفت یک
در میان طعم با بیدم بختم همه نمک است چنین گفتی شیرینی را احتیاج به نمک نیست ^{فرد}

شکر از مصر بیارید که از گفته من	شکر از خواف روان است بمصر و بغداد
---------------------------------	-----------------------------------

پس بالتماس آن دوست این باب اور میانه درج کردم و مبلغ لطافت
خرج هر که ازین بی بهره نیست و اندک نقود بی بهره نیست بدانکه
عشق از تعریف مستغنی است از آنکه عبارت از وی قاصر است
و همه کس معلوم حکما گفته اند که هیچ موجودی خالی از عشق نیست ^{قطعه}

هر که آبد از عدم سوی وجود	جز کمال عشق از و مقصود نیست
هر وجودی را چه عشقت لازم است	هر که عاشق نیست او موجود نیست

دلیل برین آنست که هیچ موجودی از کمال خالی نیست از برای آنکه

نوبه فرمود و در این باب
صلی الله علیه و آله
و سلم یکبار عشق
گرفت و در سینه
آنرا با عفت ماند
پس فرمود گویا مرد
آنکس شهید ۱۲

تمشیل از آن دیدم هر عالم را اینست که خود را ندانند چنان بدیدن خود مشغول شود و هیچ
نمیدانند هر وید که جمال مستحق حقیقی را دید و هیچ جمال دیگر نکرد و اگر بگویند
از آنکه دیدم از شاه نور و غیره میشود علی الخصوص که در غایت شجاعت و طموشی
و از نیابت که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از زبان جبرئیل امین ص گویند
بِیِّنٍ وَ بَیِّنٍ اللَّهُ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُورٍ وَ تَمَثَّلَ لَهَا
چشم شبیره و نور آفتاب است

و بچم مغرور گشت به نگاه کشید که مشوق شاد بدوستی می آید و یانه قول که تعالی
 ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ فَرَدُ

عشق با دلدار فانی ضایع گشت با غم با تکرار مهربانی ضایع است

حکایت بزرگی را حکایت میکند که در پیارستان بغداد و فرستم جوانی را
 دیدم خوب روی و جامهای نو پوشیده و بر چرخیر کهنه نشسته سیدی در
 دست و زنجیری در پای قومی بر و گرد آمده و این معنی میگفت بلیت

در عشق تو انگشت نمای زلف مردم هر لحظه فرو نیت ز سودای تو دردم

پیش آیدم و گفتم ای جوان سچ آرزو داری گفت ارم گفتم چه گفت وصال دوست

هر کسی را آرزوی دیگر است آرزوی ما وصال دلبر است

گفتم تدبیر چیست گفت اگر میتوانی بجهل نخر ز غجاج رود آسنا که در جسد

دهقانست در یکوب و سرائی است رو بقبله از ترسائی نشود

قبله من سدرای آن ترساست جانم اندر هوای آن ترساست

و حال این رنجور قراق را بگو رباعی

در عشق تو ارم طاقت رسوائی نیست در سحر تو ارم تاب شکیبائی نیست

تا وضع و توان بود و محسوس گشاید دیگر چه کنم و جمع و توانی نیست

بدر آن سدرای آدم و آواز و ادم پیر زنی بیرون آمد با او این حکا

گفتم در خانه رفت و آواز دختر شنیدم که گفت رباعی

عشق تو انگشت نمای زلف مردم
 پیش آیدم و گفتم ای جوان سچ آرزو داری گفت ارم گفتم چه گفت وصال دوست
 هر کسی را آرزوی دیگر است
 گفتم تدبیر چیست گفت اگر میتوانی بجهل نخر ز غجاج رود آسنا که در جسد
 دهقانست در یکوب و سرائی است رو بقبله از ترسائی نشود
 قبله من سدرای آن ترساست
 جانم اندر هوای آن ترساست
 و حال این رنجور قراق را بگو رباعی
 در عشق تو ارم طاقت رسوائی نیست
 تا وضع و توان بود و محسوس گشاید
 بدر آن سدرای آدم و آواز و ادم پیر زنی بیرون آمد با او این حکا
 گفتم در خانه رفت و آواز دختر شنیدم که گفت رباعی

در عشق کسی را که توانائی نیست	در بجز تحمل و شکیبائی نیست
مرگ است علاج وی و بیرون از مرگ	بهرصلحتی دیگر که فسرمانی نیست
باز آیدم و این حکایت پیش جان گفتیم	نغمه بزد و جان بداد چون بچه فتم
حکایت وقتی یکی از شایخ بگوی ترسایان	گذر کرد و تظروی بجال ماه رو
افساده که غمزه او آفت راه مسلمانان	و ابروی او آیت بین نصرانی بود
گر زاهد صد ساله چنین وی بدید	منزل که خود کوی خرابات گزیدی
سجاده نشینی که بدیدی سر زلفش	ز تار بهستی و عجبائی بدریدی
بر روی ترسایان عکاسی نشست	و نماز و نیاز بقبله روی او آورد
بعد از یک سال پرسید که کیستی و برین	در طالب حسینی درویش گفت نقد
وقت خویش گم کرده میطلبم دختر ازین	کلبه سپهر حرف رسید و حلقه زلف خود ادا
کرد و بچاره دانست که کار پریشان است	و این فزا از بستن ز تار نشان رباعی
نه روی آن که دست از دل بشویم	نه رای آن که ترک دین بگویم
مسلمانان مسلمانان بگوئید	که من درمان آیین در دوازدهم جویم
بدقتی زاری و ناله میکرد و نشان عافیت	میدید و نه بوی طاعت
می شنید دختر گفت دورنگی و طریقی	محببت شرط نیست فسر د
گر مرا جوی تبرک دین بگو	ورنه همچون خویش دل داری بگو
درویش چاره ندید ز تار خواست تا بر بند	داناگاه دلی دختر کشاد شد

حکایت امیرالمومنین علی رضی الله تعالی عنه کینزکی داشت در غایت خوبی
 و نهایت محبوبی روزی حضرت امیرالمومنین آمد و گریان شد امیرالمومنین فرمود
 ترا چه بوده است گفت فلان کس مرا گفت که ترا دوست میدارم امیرالمومنین گفت که این
 که این حکایت گوید تو بگوئی که من نیز ترا دوست میدارم و جوابی نمی نزدیک من بیا
 دیگر بار آن شخص با کینزک آن سخن گفت کینزک نیز در جواب آن شخص آن سخن گفت
 آن مرد بگفت این آیت بخوان ^{پیشتر} قَوْلُكَ تَعَالَى اِنَّمَا يُؤْمِنُ بِالصَّالِحِينَ اَجْعَلْهُ قَدِيرًا
 کینزک پیش امیرالمومنین گفت در حال امیرالمومنین کینزک را بدان مرد بپشید
 حکایت روزی ابویوسف قاضی رحمه الله علیه پیش مارون رشید بود
 آواز خوش شد آن میخانه و برادرزاده مارون که چون موسی در حسن
 بدبغیناداشت و چون عیسی در لطف دم احیا پستاده بود ابویوسف در
 نظر سپرد مارون رشید بوی اعتراض کرد گفت یا امیرالمومنین قطع
 آواز خوش و جمال نیکو
 اینجا که غذا بر روح نبیند
 این هر دو غذای روح باشد
 گردست و دهنش باز باشد
 هر نظر که از سر شهوت نیست بلکه از روی اعتبار است بدانکه محض عبادت
 پروردگار است مارون گفت از اصحاب ابوحنیفه گناه دورست قطع
 غذای روح و چیز است پیش اهل تقوی
 یکی شنیدن آوازهای جان پرور
 که هست هر دو جزو یک نیست حرام
 و اگر شاهده دلبران سیم اندام

۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حکایت مجنون در بادیه میگذاشت آهوی را دید پای درین نظر کرد چشم او بالیایی ماندید
 پایش بچشاد و خود در بند شد صیاد گفت چه کردی گفت چه کردم صیدم صیاد او بود قطعه

آنکه لاف شیر مری میزد	صید شد چشم چو آهوی ترا
گشت بارنج و بلا پیوسته جفت	هر که دید آن طاق ابروی ترا

حکایت یکی از فحول ^{نام سهراب} عراق حکایت میکرد که جد مرا شمس جو دی میگفتند
 تحصیل علم بخوازم رفته بود پیش ^{نام سهراب} خواجه نجیب طبیب بعد از آنکه تحصیل کرد
 روی او بطن آورده در مسکنی وی باغی بود و درین باغ نظر کرد و دختری دید که
 چون سر و دهن سحر امید و چون گل در غنچه میخندید ^{نام سهراب} تر گس شوخش بگریخته بود
 را صید میکرد و تنبل بفش نبتند و لما را قید شمس چون در مقابله قرار افتاد
 آیت کسوف برخاند و از پای در افتاد و مقابله با محبوب محمود دست و مقارنه
^{نام سهراب} با او طالع مسعود طالب علم چون این صورت بدید نقد معنی از دست داد

با دل بیاروتن نزار روی بخانه طبیب نهاد و ناخرا پیش طبیب گفت
 خواجه نجیب گفت این حال پیش کسی گوی نشین و صبر صبر با بهلیله
 درو بیامیز و ایون بنون با غار یقون غم خط کن و در دیگ دل
 با آتش محبت بپزین و ساز و در سحر گاه و حد بنوش شعر
^{نام سهراب} حالش در وقت نوشتن

تا زین حدیث آخر کار تو چون شود	سودای تو ز سر بروی با خون شود
--------------------------------	-------------------------------

سکین دل برین اندوه نهاد و تن بصبوری در داد هر روز میگذاشت

و در بادیه میگذاشت آهوی را دید پای درین نظر کرد چشم او بالیایی ماندید
 پایش بچشاد و خود در بند شد صیاد گفت چه کردی گفت چه کردم صیدم صیاد او بود قطعه
 آنکه لاف شیر مری میزد
 گشت بارنج و بلا پیوسته جفت
 حکایت یکی از فحول عراق حکایت میکرد که جد مرا شمس جو دی میگفتند
 تحصیل علم بخوازم رفته بود پیش خواجه نجیب طبیب بعد از آنکه تحصیل کرد
 روی او بطن آورده در مسکنی وی باغی بود و درین باغ نظر کرد و دختری دید که
 چون سر و دهن سحر امید و چون گل در غنچه میخندید تر گس شوخش بگریخته بود
 را صید میکرد و تنبل بفش نبتند و لما را قید شمس چون در مقابله قرار افتاد
 آیت کسوف برخاند و از پای در افتاد و مقابله با محبوب محمود دست و مقارنه
 با او طالع مسعود طالب علم چون این صورت بدید نقد معنی از دست داد
 با دل بیاروتن نزار روی بخانه طبیب نهاد و ناخرا پیش طبیب گفت
 خواجه نجیب گفت این حال پیش کسی گوی نشین و صبر صبر با بهلیله
 درو بیامیز و ایون بنون با غار یقون غم خط کن و در دیگ دل
 با آتش محبت بپزین و ساز و در سحر گاه و حد بنوش شعر
 تا زین حدیث آخر کار تو چون شود
 سودای تو ز سر بروی با خون شود
 سکین دل برین اندوه نهاد و تن بصبوری در داد هر روز میگذاشت

و همچنان مهره محب سرباخت قطعه

از آن زمان که بدیدم خیال عارض تو
شدم ز آرزوی عارض تو همچو خیال
هلال بگذر شود چون شود مقابل شمس
شد از مقابل که بدر شمس من چون هلال

روز با سبق طلب میخواند و شهاب خیال علاج میکرد هرگز اتفاق گذر نمی سعادت نظری نیست
ناگاه آه و فریاد از حلقه برآمد پرسید که چه شد گفتند دختر مرده و اسید وصال به عالم باقی برود

درین جهان بوصول تو ام نبود اسید
اسید وصل بگلی دران جهان افتاد

بعد از سه روز که تغیریت تمام شد بر سر تربت وی بنائی ساختند طاق رفیع و سقف منیع
و خیمه بر سر تربت وی کشیدند پدر دختر از خواجہ نجیب درخواست کرد که طالب علی امیر
تربت گردانید تا ختم قرآن بخواند باشد و وظیفه تربت ارم خواجہ نجیب اشارت بشمس کرد قطعه

حاشا که چنین حادثه درسم آید
جای آنست که گرزنده بجام جاوید
که نیاشی تو و من بعد هلاکت باشم
خاک بر سر کنم و بر سر خاکت باشم

آمروز تا شب بر سر خاک مصیبت داشت چون شب درآمد گفت که چه شود که
سر خاک بکشایم اگر در زندگی ندیدیم باری و مردگی بدینیم باشد که تسلی خاطر حاصل گردد
چون خاک از سر قبر روی برداشت و دختر را از خاک برآورد دست بر بنفشه می نهاد
اتر حیات باقی دید و آنست که علت سکنه بوده است در حال رگ و بی بکشاود
و دختر چشم باز کرد و خود را بدین حال بدید فریاد برآورد شمس گفت خبر کن تا صورت
حال با تو بگویم چون حقیقت در پیش دختر بگفت در قدم وی اقیام و سر بر پای او نهاد

خیال عارض تو
سرباخت
مهره محب
سرباخت
قطعه
از آن زمان
که بدیدم
خیال عارض
تو
شدم
ز آرزوی
عارض تو
همچو خیال
هلال
بگذر شود
چون شود
مقابل شمس
شد از مقابل
که بدر شمس
من چون هلال
روز با سبق
طلب میخواند
و شهاب خیال
علاج میکرد
هرگز اتفاق
گذر نمی
سعادت نظری
نیست
ناگاه آه و
فریاد از حلقه
برآمد پرسید
که چه شد
گفتند دختر
مرده و اسید
وصال به عالم
باقی برود
درین جهان
بوصول تو
ام نبود
اسید
وصل بگلی
دران جهان
افتاد
بعد از سه
روز که تغیریت
تمام شد
بر سر تربت
وی بنائی
ساختند طاق
رفیع و سقف
منیع
و خیمه بر
سر تربت وی
کشیدند پدر
دختر از خواجہ
نجیب درخواست
کرد که طالب
علی امیر
تربت گردانید
تا ختم قرآن
بخواند باشد
و وظیفه تربت
ارم خواجہ
نجیب اشارت
بشمس کرد
قطعه
حاشا که
چنین حادثه
درسم آید
جای آنست
که گرزنده
بجام جاوید
که نیاشی
تو و من
بعد هلاکت
باشم
خاک بر سر
کنم و بر سر
خاکت باشم
آمروز تا
شب بر سر
خاک مصیبت
داشت چون
شب درآمد
گفت که
چه شود
که سر خاک
بکشایم
اگر در
زندگی
ندیدیم
باری و
مردگی
بدینیم
باشد که
تسلی خاطر
حاصل گردد
چون خاک
از سر قبر
روی
برداشت
و دختر
را از خاک
برآورد
دست بر
بنفشه می
نهاد
اتر حیات
باقی دید
و آنست
که علت
سکنه
بوده است
در حال
رگ و بی
بکشاود
و دختر
چشم باز
کرد و
خود را
بدین
حال
بدید
فریاد
برآورد
شمس
گفت
خبر کن
تا صورت
حال
با تو
بگویم
چون
حقیقت
در پیش
دختر
بگفت
در قدم
وی
اقیام
و سر بر
پای او
نهاد

سرخاک محکم کرد و دختر را بجانیه برد روز دیگر شمس پیش پدر دختر آمد و گفت دختر
 سلام میگوید گفت مگر خوابی دیده دست وی بگیرفت و پیش دختر آورد چون پدر
 دختر را بدید هوش از وی برفت دختر در قدم پدر افتاد و ناچار ای حال
 بگفت در حال دختر را با وی عقد بست و نیمه املاک خود بوی داد و چندی
 گفت که پدر من پسر آن دختر بود قطع
 ای راوی ۱۲ ای پسر خود ۱۳ سر گذشت ۱۴

دست در دامن جوی زین	تا بیابی ز چنگ بخت نجات
ای که آب حیات میطلبی	صبر کن در میان طلمات

باب پنجم در عهد و پیمان

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مِنْ عِلَامَاتِ النِّفَاقِ نَقْضُ اللَّسَانِ
 چو عهد کردی مروانده در وفا میگویش
 که نقض عهد مردان بسی موافق نیست
 کوشش کن ۱۲ عکس کن ۱۳

ر ب ا ع

کجا روم ز درت گیر تو راه نمائے	که دستگیر شود گر تو ام نه بخشائے
وگر نه فضل کند چاره من مسکین	ز بهی خجالت بیچارگی و رسوائے

حکایت اسمعیل پیغمبر علیه السلام را خدا می تعالی صادق الوعد خواند که قوله
 تَعَالَى إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا در اخبار آمده است
 که یکروز از شهری برآمده بود و بشهری میرفت شخصی گفت توقف کن تا همراهی کنیم اسمعیل علیه
 السلام بایستاد و آن شخص بجانیه خود رفت و یکسال نیاورد و او در انتظار بهشت قطع
 از دور تو ۱۲ ای پسر ۱۳

فوق پسر خدا صلی
 الله علیه و آله و سلم
 پسر نیکو از نیکان
 نفاق و دور دوست
 پیمان شکنی ۱۲

ع
 ترجمه فرموده خواجه
 برآینه بود راست
 و عهد و پیمان نهاده
 پیغمبری ۱۳ قطع از سخن

<p>با هر که عهد بستنی اگر مرد صادق چون آب بی ثبات باشد و چو خاک پست^{۱۲}</p>	<p>باید که عهد او نرود و هرگز نش ز یاد سرکش نسیان آتش و پیمان شکن چو باد^{۱۳}</p>
<p>بعد از کیسال آن شخص آنجا رسید اسمعیل را در آن مقام دید پرسید چینی گفت همچنان در عهد و پیمان تو ام آن مرد در قدم اسمعیل خستاد و عذر خواست حکایت در خبر آمده است که خدای تعالی چون آدم را بیا فرید گفت خداوند مقصود از آفرینش من چیست اگر عبادت است مستحکم آن ملا اعلی هستند که لا یصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون خطاب که درین کار مقصود گلی تو نیستی از نسل تو فرزندان فرزندان در وجود خواهی آورد که نیاز ایشان از نماز ملائکه زیاده باشد^{۱۴}</p>	<p>به از عبادت که و بیان بدین درگاه بر آرد دست دعا و نیاز و حاجت خواه^{۱۵}</p>
<p>نیاز بنده بیچاره از سر اخلاص تو گر نیاز نداری و حاجتی امروند</p>	<p>گفت خداوند از فرزندان خود را میخوانم که به بنیم جبرئیل علیه السلام بزره پشت وی کشید همه فرزندان از صلب وی در وجود آمدند آدم نظر کرد احوال ایشان را استفاوت دید غنی و فقیر قوی و ضعیف و صحیح و سقیم و شجاع و گریه بعضی بر دست راست و بعضی بر دست چپ گفت بار خدا یا این تفاوت چیست^{۱۶}</p>
<p>اصناف آدمی همه از نسل آدمند روشن نمیشود ز روحمت که تا^{۱۷}</p>	<p>آدم ز آب و خاک بتقدیر کرد کار چندین تفاوت از چو قنادست و تیار^{۱۸}</p>

و اینک نذر
حکم میشود
هر دوای
آتشهای
و قاتی
بسیار
و در غایت
بلای ۱۲ حیات

قرض نستانی که روزی درجه را و درمانی و تدبیر او ندانی قطع

شاه چین از وزیر خود پرسید

که چه بدتر از قبض عسدر ایل

گفت ای شاه گریز من برے

دین روی و ایم خواہ و نجیل

دوّم آئیکہ ہرگز باغواں دوستی نکلی کہ گفتہ اند اگرگ آموزگار و خوک

پرهیزگار و عوان منبرمان بردار نشود قطعه

باغوان دوستی کمن ز نخصار

ز آنکه شوم ست این معامله شوم

دوستی با غوا و جبال طبع

و شمعنی گرو نیست با منظم موم

سوم آنکه عهد و پیمان از آن استوار نگردد که از زمان عهد و پیمان بر و وفا

نماید و از برای زاهدان و صفا قطع

الوقت من وفاء من يتزوج منكم

از روی عفت و شکر انصاف و سبقت

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

درم نه سن بوی بر ری او چو در

چون بجهان فاش گردد پسر خواست له کلت پدر پیا را باید باحوالی له مسایه او

دووی اعازیله ووازه جیلی درمی چند مرصه بماند و لو سغندر بحرید و سست و چپ

و در علم پیچیده و بجا نه بردوزن را الفت و تمنی و اطمینان و ابروت و صحت استقام در

امکان دهن کردن امکان نیست بالسی

ن سوئند خور دو عهد کرد که گوید و طعمه

بستوا از روی یقین میزند حکیم

دور باش از تنیب و مکرو استخوان

۵۱
وکیل کردن از
راسی اما خیانت
۵۲
عین حلقه زنی که در
شهر مشهور و کدبانو
۵۳
وزن میانه سال ۱۸۸۵
۵۴
لافت کردن
۵۵
پیش از آنکه گوشت
۵۶
کردن سخن بی طرف
۵۷
فقرت که حاصله از

وزیر امور افتخار
زودن پاشا غیر واقف
منتخب القاسم
و وفای الفیض
و وزیر امور و زودن
و وزیر امور و زودن
و وزیر امور و زودن

<p>تا کی ای صفت عهد بد پیمان اگر این بار بشکنی عهدم</p>	<p>گر تو پیمان و عهد میشکنی پیش لاف مجتتم چه زنی</p>
<p>اخصاف بصر ارفت و سر برهنه کرد و روی بقبله آورد و گفت خداوند اگر نفس دوامی شیطان نیست تو به از من شکسته دست نیاید خطا حضرت ^ع ابابکر ^{رضی الله عنه} که اگر لطف و رحمت احسان نیست هیچ گناه گناه کارانشاید نویسد شدن قطع</p>	
<p>اگر نیز اگر گرت بشکنی مروت و عهد به ست عهدی تو ترک دوستی کنم</p>	<p>بیا بیا که همان مونس و وفادارم به پیوستنی تو در جات نگذارم</p>
<p>حکایت یکی از ملکه اذکان بجزم شکارید می رسید پیری را دید با هم معلول و نیم وقاستی کالغروب القیم نه از بوستان حیالش رسید شجره کونه از دخت وجودش نموده در باغی در آمده بود و دخت می نشاند گفت ای شیخ فانی چه فائده از این شاخی که می نشانی</p>	
<p>ترا که هست دخت وجود ازین خشک</p>	<p>چگونه میوه شاخی خوری که بنشانی</p>
<p>پیر خندید و گفت دیگران نشاندند تا بخور ویم مانیز بنشانیم تا دیگران بلکه ما هم نخوریم ملکه زاده عهد کرد که اگر تو از میوه این باغ بخوری من حج پیاده بگذارم بعد از سید ملکه زاده آنجا رسید در خان را دید چون مخدرات ^{از جنات} ووشیره چادر زنگاری آورد بر سر کشیده و پیر معلول بر سر اربهارت مشغول شده و قطع</p>	
<p>برون ز مالک تقدیر کس نمیداند در آنچه عقل ندارد بگفته آن عقل</p>	<p>که رزق خلق چه چیز است و هم نشان چیست مکن شروع که در قبضه خداوند است</p>

۴۷
در بعضی ایام که در کار
و در باب الفقه مع
آن که نظار جاب
بخی صاحبان شرف
و خاوندان شریف
و خاوندان شریف
کنند و صاحبان
خاوندان بخند
و در بعضی ایام که در کار
و در باب الفقه مع
آن که نظار جاب
بخی صاحبان شرف
و خاوندان شریف
و خاوندان شریف
کنند و صاحبان
خاوندان بخند
و در بعضی ایام که در کار
و در باب الفقه مع
آن که نظار جاب
بخی صاحبان شرف
و خاوندان شریف
و خاوندان شریف
کنند و صاحبان
خاوندان بخند

ملکزاده گفت مرا ازین میوه ها انار می باید پیرو هتقان رفت و انار آورد
 ترش بود گشت دوم آورد هم ترش بود گفت ای پیر ترش بوی چسب
 انار شیرین نمی آری پیر گفت ای ملکزاده من انار این باغ را پشیده ام
 ترش و شیرین آن ندیده ام گفت ملکزاده تو نیست پیر گفت ملکزاده من است
 ولیکن بدتی شد که ملکزاده در نیجا رسیده بود و من درخت می نشاندم او عهد کرد
 با خدا که اگر تو میوه ازین باغ بخوری من حج پیاده بکنم از من برای
 محافظت عدا و خورده ام ملکزاده بگریست و گفت ای پیر این شخص بودم
 میوه بخور تا من بعد خود وفا کنم پیر گفت بست سال تحمل کردم پنداشت که تا باقی عمر
 چندست ملکزاده گفت بیا و وزارت من قبول کن لحظه تفنگ کرد
 و گفت بیا تا هر دو یک رنگ شویم دست زیر بسل کرد و وزارت را برآورد
 و پیر بدو کلمه شهادت گفت و بوزارت رسید قطعه

هر که رسم و فاهسی و زرد	درد و عالم عزیز خواهد بود
حب و صبر در دو عالم به	از وفا هیچ چیز خواهد بود

حکایت آورده اند که ابو مسلم مروانی رحمه الله علیه جعفر مان دست یار
 مجوسی را گرفت که از تبریز بود و در عداوت فتنه انگیز خواست که او را سیاه کند
 گفت که تو چندان امان میخواهم که بتبریز روم و فرزندان را بینم و باز آیم
 ابو مسلم سخن او را نپذیرفت و گفت باری در عدم بیانهای تابشینه

نار ترش باریک
 چندتا بدو
 نه خودان در
 گردن هکذا
 باغ و ترش
 سنگ و ذال
 کمری است
 و پیر بدو کلمه شهادت گفت
 و بوزارت رسید قطعه
 هر که رسم و فاهسی و زرد
 درد و عالم عزیز خواهد بود
 حب و صبر در دو عالم به
 از وفا هیچ چیز خواهد بود
 حکایت آورده اند که ابو مسلم مروانی رحمه الله علیه جعفر مان دست یار
 مجوسی را گرفت که از تبریز بود و در عداوت فتنه انگیز خواست که او را سیاه کند
 گفت که تو چندان امان میخواهم که بتبریز روم و فرزندان را بینم و باز آیم
 ابو مسلم سخن او را نپذیرفت و گفت باری در عدم بیانهای تابشینه

اورار باز آمد و تیغ بدست ابو مسلم داد و گرون بطبعی بخواب
 ابو مسلم گفت ترا بخشیدم مشرک بخندید گفت چرا میخندی گفت من با وجود کفر
 بعد دنیا وفا کردم و تو با وجود ایمان بعد دین وفا نکردی قوله تعالی
 وَاقْتُلُوهُمْ حَتَّى تَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ ابوسلم قصد کشتن وی کرد مشرک
 در حال ایمان آورد ابو مسلم دست باز داشت

حکایت ادریس پیغمبر علیه السلام را چون آسمان بروند درخواست کرد
 که میخوام تا که بهشت را به منم گفتند نباید که بیرون نیائی فرد

هر که اورفت سوی خلد برین نیست ممکن که او بر آید باز

عهد کرد که بیرون آید چون در بهشت رفت گفت بیرون نمی آیم گفتند
 بعد وفا کن گفت مردم بعد وفا میکنند تا در بهشت در آیند اگر وفاتم
 از بهشت بیرون می باید رفت فرمان آمد که اورار باز آمدند قطع

وفا و عهد کن از آن مر تر اخلل باشد بشرع و عقل خلافت اگر کنی شاید
 چه وعده تو با خدایت خواهد بود اگر تو وعده خود را بدل کنی شاید

حکایت پیر سنجانی را حکایت کرد که در وقت جوانی من و یار خراسانی
 با هم عهد کردیم که نازنده ایم از یکدیگر بگریزیم و رو براه گنجینه نهادیم چیل هند
 بهار سیدند جنگ کردیم آن یار شهید شد چون دیدند که رفیقم بمر و مرا بستند
 و بار بار بکشادند و بر دهن چون شب درآمد آن یار بکشمشته را بخوابیدم که گنگ

این خاص در باب
 عهد و پیمان است
 و در آخر آن
 حکایت پیر سنجانی
 را کرده اند
 که در وقت جوانی
 من و یار خراسانی
 با هم عهد کردیم
 که نازنده ایم
 از یکدیگر بگریزیم
 و رو براه گنجینه
 نهادیم چیل هند
 بهار سیدند جنگ
 کردیم آن یار
 شهید شد چون
 دیدند که رفیقم
 بمر و مرا بستند
 و بار بار بکشادند
 و بر دهن چون
 شب درآمد آن
 یار بکشمشته
 را بخوابیدم که
 گنگ

ای در اینجا که عهد به پایان نبرد و مرافت با ایران غنیمت ششمی بیدار شد
و در تاریکی رو بر آه آورد و ناگاه روشنائی آتش دزدان دیدم چون همیشه
رفتم همه در غاری رفته بودند که تاریکتر از شکم گور و باریکتر از رودهای مور بود
آتش کرده بودند و بار بار در نهاده و خران را که زده و سرنهاده قطع
ای صحنه ۱۱

مشغول شد که چگونه دختر خود را بوی دهم با وزیران مشورت کرد گفتند در ویش را
 سودای فاسد گرفته اگر نه از دینار بوی دهمید از سیر این حکایت در گذر و ملک گفت
 غباریکه از خلف و عده بذیل حیثیت بار گرد و از تحمل شدن ازدواج با جنبیت یاد
 هر که با دوا پیش آید با وی مشاورت کنم اتفاقاً دیوانه در ملاقات افتاد صورت
 حال گفت دیوانه گفت اگر بآن کسی که عهد کرده ترا احتیاجی هست بوعده خود
 وفا کن و الا تو دانی ملک را این سخن مؤثر افتاد و بعد وفات کرد

پانزدهم در بیوفائی دنیا

وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَزَالُ الْكَبِيرُ شَاكِرًا فِي اثْنَيْنِ فِي حُبِّ الدُّنْيَا وَطَوْلِ الْأَمَلِ
 صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ قَطْعاً

پیر گشتیم و آرزو ما طفل است	شیخ گشتیم و حرص ما بزرگ است
حرص و آرزوی که اصل عصیان است	می ندانم که از چه رست و چه خواست
گردانی بگویم ای خواج	اصل هر دو محبت دنیا است

حقیقت حدیث نبوی آنست که چون مردم بطمع دنیا را دوست از بند و مشغول
 گرفته باشند هر چند جذب وصال زیادت میل آن زیادت باشد و حدیثی که پیشتر
 علیه آله و سلم در مذمت دنیا فرموده و حجة الاسلام آورده معنی آن نیست قطعاً

اگر عمارت دنیا زسیم و زربودی | و اگر عمارت عقیقی زخشت بود می گل

خلف باضمحلاف
 کردن و مدح و ستایش
 حاصل بیکه نیست
 غلبه و صبر
 زیاده اگر گزینست
 اینکه بود با عیانم
 بنی داد و نذر
 خویش با بزرگواری
 بنیج طرف سنون
 می ای و خیر
 از دواج در شرف بود
 غنا سفند و ایرت
 کم بود رسول خدا
 چهارده و اندک
 در دنیا و دنیا دوستی
 دنیا و دنیا دوستی
 در آرزوی امید
 دان نور است
 بود رسول خدا
 علی اله علیه السلام

گر شود مغرّه بعیشی که کم است از ساعت
دولتش محنت و غم پیش همه ماتم گردد

چون عزرائیل این گفت جبرئیل گفت آن ایویش را و جهان را کساعت بود که از او بشنیم
مانده بود و در بیان خدای تعالی اورا بپاوشا هیچ رسانید و او دعوای خدائی کرد

حکایت چون اجل موسی و سلیمان صلوات الله علیهما و رسیدن این امان دادند که از پای نشیند و نه آن را رها کند که بر پای خیزد و مستحق

ضربت مرگ ناگهان باشد
 بشنوی از من این که در تر آن
 چون کسی را از و امان باشد
 بشنوی مگر مرگ ناگهان

<p>ط</p>	<p>۱۷۵۱</p>
<p>آنکه بر اسب طرب شاه صفت میبرد در زمان محنت درویش سبر می آید</p>	<p>ببین که بر مرکب تو چنین جهان میگذرد در نفس و دست سلطان زمان میگذرد</p>

<p>چون عاقبت نیست و سرانجام چنین است آخر کار ۱۳</p>	<p>خوای با بابت رو و خواهی به چشم بر کس نگشاید الموت نکر دست تیر ۱۴</p>
--	--

سکایت آورده اند که مارون شیخ روزی قبح آب در دست داشت
 و است که بپاشد این بیباک گفت پیش از خط نفس اگر اجازت باشد کلمه
 ویم خلیفه همچنان قبح بردست گفت بگوی گفت اگر درین حالت در بیابان
 ی این قبح آب بیک نیم پادشاهی تو فروشد بکنی گفت بفرست بخرم قطع

طایفه سنی شریعت
باصطلاح اهل بیت
و دای خاندان
که یکبار خنده شود
از این خنده
انقلاب با کسر گین
و در آن گون شدن
و برگشتن از کار
و عالی و جنت کوب
و بلفظ گرفتن کردن
و افتادن شش
بهار بر
عمر گران
باز شریعت از
فارس که در شریعت
بسیار نصیب است
بسیار بسیار از
آن خوب بسیار
خفاست لطافت
بسیار که در شریعت
کامیابی شریعت
بسیار و شریعت
از خلقت

مرد و زن تشنگی بخوابد مرد	شریعت آبش از جهان بهتر
سلطنت از بر آب جان باید	سلطنت گوشتش جان بهتر
گفت بعد از آنکه بیا شامی نغوذ باشد اگر در گلو گیرد یکینم پادشاهی اگر	بهری نرسد و رود چکنی گفت بضرورت بدیم قطعه
چه است بار بود این چنین بزرگی را	که قدر قیمت آن جنبه های آبی نیست
خدای راست بزرگی و پادشاهی و حکم	که در مالک او هیچ انقلابی نیست
حکایت آورده اند که بهلول دیوانه بنزدیک مارون در آمد و او را متفکر	دید گفت موجب تفکر چیست گفت فکر از بیوفائی دنیا میکنم گفت ترا
این فکر نمی باید کرد اگر جهان او فابودی هرگز این پادشاهی تو نرسیدی قطعه	
گفت با بهلول مارون کاشک	کین جهان بنیاد محکم داشته
گفت بهلول ای امیر المومنین	اگر چنین بودی هم آدم داشته
حکایت آورده اند که نایبانی بود در نزد که در یوزه گیری کردی و کرد	
در ماضی کودکی داشت که عصای وی میکشید بعد از مدتی کاروانی از نزد	
رسید چنانکه امیر کاروان صد هزار دینار داد که بار من بکشایند پرسیدم	
که این امیر کاروان کیست گفتند پسر فلان نایب نمای یزدی است	
حکایت وقتی در شهر کرمان بود در دره شترکان بودم ناگاه بزرگ	
با کوبه و تپیل گذشت بعد از ساعتی نظیری جامه کهنه بر سر و دست پیش من	

ملک بکر است
مردمان او را
زین جهت توفیق
سودای پای دران
نمندی
مطالع است
بختین وزیر سلطان
اسکندر و در سواد
غنیان و این غنا
و زانویست سواد
مطالع گوی از گزیده
بکر اول و فخر
جنتی خست بکر
وین وین وین
مطالع جعفر است
نام و دیو فانی
جناب کبیر است
غیاث القضا
مطالع ادرش
نام حلیه ندارد
بعل و انصاف
سوف است الا انصاف

فرعون ریش خود را بگوهر مرصع کرده بود و بوسی چندان نداشت که تن خود را بجا میپوشید
پوشیدی قطع

ریش فرعون که از چشم کم است	میتواند که بگوهر مرصع پوشد
تین موسی که است از پیشش	نمیتواند که سر آسپوشد

حکایت آورده اند که اسکندر روزی بغزیت ملکی یکپای در رکاب نهاد و بیکپا
وز زمین بود که متفکر شد از سواد طایس حکیم گفت سبب تفکر چیست اسکندر
اندیشه میکند که عرصه عالم مجال ندارد و بدان نمی آرد که از بهر آن کوشش کنم قطع

ملک عالم که گشتی آن بخت	که ز بصرش قدم بر بنجانی
شرق و غربش بدان نمی آرد	که بسویش عنان بجنابانی

حکیم گفت چون میدانی که چنین ست سعی از برای عالمی کن که لذت آن بیفتا
و عشرت آن بی نهایت ست کمالات ابدی و اهل وسعدت سرمدی حاصل
اسکندر گفت ای حکیم این سعادت از کجا توان یافت گفت بر یافتن
و تهذیب اخلاق و تحصیل علوم حقیقی و این جماعت دور نبی آدم ست فرو

تن روح گرد و او تو بگوشی بمعرفت	روح تو تن شود و چو بپاشی بیوری
حکایت جعفر بر یکی بابا را	ریشش بپای یک تن بود چنانکه پیر اینی و خسته بود که هر دو پیش
و سر از یک گریبان برآوردی	و هرگز هیچ وزیر را با پادشاه این تقرب نبود است قطع

ای وزیر زمانه شهبانو	گر برآرد ز یک گریبان سر
----------------------	-------------------------

مشورائمن ز خشم او بشنو	ذکر هارون و قصه جعفر
چون او را حکایت عباسی که خواهر هارون بود بشنیدم کردند با آنکه هارون میان ایشان عقد نکاح کرده بود و از مضاجعت نمی کرده شخصی را بغیر خود که بروی جعفر	ای در میان جعفر یکی و غار خویش
نزدیک من پیار پادشاه و ابوی از یک گریبان بر آورده بود و نماز شامش از گریبان بر داشت	باز می نگر که گیسو دو آرمیکند
نمازش مکن بمال و تفاخر مکن بجایه	بر میکند ز اوج نگوں آرمیکند
در آن ساعت که آن شخص درآمد تیغ و طشت بدست جعفر دانست که بکشتن آمده است کاغذی برداشت و سطرپیچ نوشت و در زیر مسند نهاد	بعد از چند روز که جعفر آبکشت هارون از آن شخص پرسید که در وقت کشتن چه گفت گفت هیچ نگفت سطرپیچ نوشت و در زیر مسند گذاشت گفت
برو بسیار چون حاضر آورد این معنی بتازی نوشته بود قطع	ای که بیدار کنی بر من سکین امروز
چه خیال ست ترا در دل و سودا در سر	هیچ اندیشه فردای قیامت نبود
هارون چون این بخواند چندان بگریست که میخود شد چون بهوش باز آمد پشیمان شد و سوخت	حکایت روزی بهلول شسته بود چند کله سرمی در پیش نهاده هارون رسید بوی
رسید پرسید که این کله یا چیست گفت کله پدر من کله پدر تو میان ایشان فرق میجویم قطع	برداشتم دو کله بوسیده روز خاک
گفتم که فرق باشد هر دم بجان شما	

ای جعفر یکی که در میان جعفر یکی و غار خویش
باز می نگر که گیسو دو آرمیکند
بر میکند ز اوج نگوں آرمیکند
در آن ساعت که آن شخص درآمد تیغ و طشت بدست جعفر دانست که بکشتن آمده است کاغذی برداشت و سطرپیچ نوشت و در زیر مسند نهاد
بعد از چند روز که جعفر آبکشت هارون از آن شخص پرسید که در وقت کشتن چه گفت گفت هیچ نگفت سطرپیچ نوشت و در زیر مسند گذاشت گفت
برو بسیار چون حاضر آورد این معنی بتازی نوشته بود قطع
ای که بیدار کنی بر من سکین امروز
چه خیال ست ترا در دل و سودا در سر
هارون چون این بخواند چندان بگریست که میخود شد چون بهوش باز آمد پشیمان شد و سوخت
حکایت روزی بهلول شسته بود چند کله سرمی در پیش نهاده هارون رسید بوی
رسید پرسید که این کله یا چیست گفت کله پدر من کله پدر تو میان ایشان فرق میجویم قطع
برداشتم دو کله بوسیده روز خاک
گفتم که فرق باشد هر دم بجان شما

بر خاک نهاد و گفت یا من لا اله الا الله الملك القدوس الملك القدوس

ای مالکی که ملک تر نیست انتقال رحمت کنی بر آنکه برو ملک شد زوال

این سخن بگفت و جان بداد

حکایت جودی با عیسی همراه شد عیسی علیه السلام سه قرص نان بونی داد که نگاهدار که بوقت حاجت بکار آید جودی یک قرص اینانی بخورد و دو

نباشد کار مرد بادیانت که با همزه کند در ره خیانت نه همراهی که آزار وجود دست

چون بمنزل رسید عیسی نان طلبید جودی دو نان پیش آورد عیسی یکدیگر که جودی سوگند خور که از همین دو بیش نبود پیشتر رفتند نابینائی

پیش آمد نگاه کردند بوستان خوش بی نرگس بصر بود و درخت وجودش بی ثمر نظر عیسی چون بر آن نابینا افتاد و عاگرد قدرت آهی بدینا شد

گفت بدان خدا اینک مرا این معجزه داد بگو که نان کجا شد گفت همین دو بیش نبود پیشتر رفتند استخوان بوسیده دیدند جودی را بدل گذشت که من یحیی

الوطام و هی رمی عیسی در حال باد بآن و مید زنده شد از جودی پدید که نان کجا شد گفت همین دو بیش نبود چون پیشتر رفتند سه خشت زر

یافتند عیسی گفت بیا تا ز را قسمت کنیم کی از آن تو دیگری از آن آنکه قرص را خورده جودی گفت ای عیسی بخش که من خورده ام عیسی بروی لعنت

۹۱
تجربای کسی که در
سلطنت او را
میرانی بکن بر آنکه
ملکش و آل نباشد
۹۲
ای عیسی علیه السلام
۹۳
آن جودی را
۹۴
تجربه نمود
۹۵
خدا ای تجاری
۹۶
سبب که زنده
۹۷
کند استخوان را
۹۸
در مالیک او
۹۹
پسید شده است
۱۰۰
ای جودی و خان
۱۰۱
که ناب تلمه
۱۰۲
باید داشت که
۱۰۳
جودی هر چه
۱۰۴
است حرم بود
۱۰۵
در جودی با
۱۰۶
دست است
۱۰۷
بدون یا جم
۱۰۸
چنین است
۱۰۹
در خا شال

قوله برفت یعنی
می یو السلام
بافت یعنی
بوزن کیز یعنی
فلس و پول ایضا
کوچک که از سن
باشد و بکسرتین
نیز آمده و باریک
یعنی همان در چنان
هرای خویش را
که بر آید و در آن
علما فرستاده بودند
بختند و او را
محل انفس خود
زیر و طعام کرده بود
آن چنان که
در بخت آن
خودش را
را عدم پیش
گرفتند و بودند

وزر بگذشت و برفت ناگاه چهار دزد رسیدند و آن حال بدیدند و در آن بختند
و نشستند تا ز را قسمت کنند گفتند گرسنه ایم و یکی را بطعام فرستادند
تا طعام بیارد اتفاق افتاد که چون بیاید او را بکشیم و هر سه خشت را مساوی
قسمت نماییم آن شخص اندیشه کرد که زهر در طعام ایشان کند تا بخورند
و هلاک شوند و خود هر سه خشت بگیرد و قطع

آنرا که دوستی زروسیم در دل است	خون نه را حلق بریزد و بیک پیشتر
در کار و آن چه فرق نهد دزد در این	کین کافرست و فاسق و آن بومرغ نیز
چون طعام آورد در حال او را بکشند و طعام بخورند و با وی مرافت نمودند و قطع	

مکن در خون ناحق سغی بسیار	که در دنیا مسکافاتش کند حق
شنیدی این مثل ای مرد بیدار	که هرگز نمی نختد خون ناحق

روزی سوم عیسی علیه السلام آنجا آمد و زیر و فر از دید وجود و ذردان مرد و
گفت آئی این چه حکمت است که پنج کس بسبب این خشت کشته شده اند
در حال جبرئیل بیاید و گفت خدای تعالی میفرماید که ای عیسی اینچنین پیش
نه بینی بعزت و جلال من که پنجزار کس زیاده است که بسبب این
خشت هلاک رسیده اند و این همچنان برقرار است قطع

چه زالی مرد فریبست عالم غدار	نکرد میل کسی کاخ رشخو اکشت
زمان زمان بعروسی شوهر دیگر	خضاب میکند از خون شوهری آشت

حکایت آورده اند که یکی از ملوک و سلاطین نامدار پادشاه ^{۱۲} بالشکر سیاه
 بسوی شکار میرفت مبارزان فیل تن و مردان صف شکن بر زمین میسیر
 عرض داد و خود چون شیر جنگی در میان لشکر بایستاد و گفت که ارجاست
 که در معرض من در آید با خیال آنکه خود را بمن رساند ناگاه ملک در کنار
 لشکر نظر کرد و روشی را دید که سرور وی جنبانید ملک ترسید و عنان کب
 باز کشید و روش پیش آمد و گفت یا ملک مہتمی دارم حاجبان پیش آمدند
 گفت خود بگویم چون پیشتر آمد سرور گوش ملک بخار و گفت منم عزرائیل
 ملک در اضطراب افتاد و گفت چندان مجال ده که بخانه روم گفتم قرآن
 خوانده که قوله تعالی ^{۱۳} فَاِذَا جَاءَ اَجَلُكُمْ لَا يَسْتَاخِرُونَ سَاعَةً وَا
 یَسْتَقْدِمُونَ چند آنکه زاری کرد هیچ فائده نکرد همچنان سر بر زمین نهاد و جان
 حکایت آورده اند که چون اسکندر بمشرق رسید طائفه را دید که غذای
 ایشان گلباه و صحراب و دو جامه ایشان بقدر عورت پوشی و مسکن زیر زمین
 چه کنم بیشتر زور رکافت
 از حلالش حساب خواهم دید
 آنچه زو انقلاب خواهد بود
 و زحراش عذاب خواهد بود
 اسکت در ملک ایشان گفت باین سختی معیشت چه تحمل میکنید
 ملک گفت از آنکه و طلب زیادت مشقت بیش از آن است که
 در بیان آید و این بیت مناسب این حکایت است
 قطعه

باید دانست که حکایت
 بسوی شکار میرفت مبارزان
 فیل تن و مردان صف شکن
 بر زمین میسیر
 عرض داد و خود چون شیر جنگی
 در میان لشکر بایستاد و گفت
 که ارجاست که در معرض من
 در آید با خیال آنکه خود را
 بمن رساند ناگاه ملک در کنار
 لشکر نظر کرد و روشی را
 دید که سرور وی جنبانید
 ملک ترسید و عنان کب
 باز کشید و روش پیش
 آمد و گفت یا ملک مہتمی
 دارم حاجبان پیش آمدند
 گفت خود بگویم چون
 پیشتر آمد سرور گوش
 ملک بخار و گفت منم
 عزرائیل
 ملک در اضطراب افتاد
 و گفت چندان مجال
 ده که بخانه روم
 گفتم قرآن
 خوانده که قوله تعالی
 فَاِذَا جَاءَ اَجَلُكُمْ
 لَا يَسْتَاخِرُونَ سَاعَةً
 وَا یَسْتَقْدِمُونَ
 چند آنکه زاری کرد
 هیچ فائده نکرد
 همچنان سر بر زمین
 نهاد و جان
 حکایت آورده اند که
 چون اسکندر بمشرق
 رسید طائفه را دید
 که غذای ایشان
 گلباه و صحراب
 و دو جامه ایشان
 بقدر عورت پوشی
 و مسکن زیر زمین
 آنچه زو انقلاب
 خواهد بود
 و زحراش عذاب
 خواهد بود
 اسکت در ملک ایشان
 گفت باین سختی
 معیشت چه تحمل
 میکنید
 ملک گفت از آنکه
 و طلب زیادت
 مشقت بیش از آن
 است که
 در بیان آید و این
 بیت مناسب این
 حکایت است
 قطعه

رو قوع کرامات چه سخن است که در قرآن قصه اصحاب کف میخوانی
واحوال مادر موسی میدانی قطع

هر که این حال نبیند در خود	هست مستنکر حال دیگری
آنکه در پایه نقصان خود است	نشود از تو کمال دیگری

جنتیغداوی گفت رحمة الله علیه در مسجد سیمویه طائفة ازین معنی
سخن میگفتند یکی گفت کسی دانم که اگر بدین ستون اشارت کند زرگر
در حال زرگشت گفت بجال خود برود در حال سنگ شد

حکایت در ملک گرم سیر بودم دوستی مرا گفت در فلان ناحیت برستی
صده و هفتاد ساله مدتی بمصاحبت شیخ زین الدین هندی بود بزیا تش
رفتم در راه گفتم اگر این شیخ که امانی دارد مارا پالوده آرو بخدست وی
رسیدم گفت مجروحانی بود آلوده است و در تمنای پالوده بزبان هند
با میدی گفت طبعی پالوده آورده بار دیگر گفتم اگر این اتفاق نبود اول لقمه من ده
برداشت گفت بگیر و درویشان اکبر امانت امتحان کن که تمنی اختیاری نیست

کسی که لاف کرامات میزند ز بهار	حدیث او شنوز آنکه یار شیطان است
چه احتیاج بودم در ادرین معنی	که حاصلش جذبات وصال حرم است

شیخ ما فرمود که کرامات درویشان ملازمست شریعت و مداروست طریقت
و مراقبت حقیقت است و اگر یکی ازین مجوز است کرامات از وی

۱۰ مستنکر یعنی مستنکر
۱۱ جنتیغداوی
۱۲ سیمویه
۱۳ طائفة
۱۴ زین الدین
۱۵ هندی
۱۶ لقمه
۱۷ طبعی
۱۸ پالوده
۱۹ آلوده
۲۰ تمنی
۲۱ اختیاری
۲۲ حرم
۲۳ طریقت
۲۴ مراقبت
۲۵ حقیقت

دست در گیر میان کروم و نقدی که داشتیم بوی عرضه داشتیم و در حال دست
در میاگرد و یکشت زر گرفت و در حجب من انگشت ^{نهم} و گفت ^{عطی} عَطِیْنِی
مِنَ الْجَبِیْبِ وَ كُنْتُ اَعْطِیْتُكَ مِنَ الْفَسَبِ وَ حِیْنَ اَبُو بَرْقَتٍ یَدِیْتُ

گرم تو سیم وزری میدی کیست گنج
سن از خزان غایت همید هم میرنج

حکایت سعدی بھی گفت نیر و یک عبد الواحد فریر یوم اور اویدم ضعیف نیز آفتم کہ
انسانی طبیعت چہ باشد پارہ سنگ برفت پوشش میں انداخت گفت کہ بیرون آفتم ز گنبد یوم

از زمین دست او بکرامات ز شود	سنگ از بدست گیرد مرد خدا طلب
از طالع بدش به نحو ست حجر شود	وزر بدست گیرد مرد هوا پرست

حکایت روزی در پیش بزرگی بودم در خاطر آوردم که اگر که امانی داد
مرا پندی دهد در حال گفت ترا پندی میدهم که درویشان را بکلمات استخا
ن مکن که بمعنی بادعوی راست نیاید و درین کار خدا تو تسلیم باید و قلب تسلیم
۵۲

لَيْسَ فِي الْفَقْرِ طَرِيقُ الدَّعْوَى

سوخته پايد و آتش محبت در سينه افروخته و رفته موقوف بر جيب محبت و خسته
آب روی بر خاک ريخته و خاک حسرت بر فرق بيخته نه طائفه مرست صلت
پرست که شيخی بهزار سخن بر خود بسته اند و بر دعوی خلق نشسته ريشهها
در از و خرقة های کوتاه و جامه های سفيد و نامه های سپاه حرام و
حلال بيک مذاق چيده و تشبه و گوهر بيک سلاک کشيده و مشغول

فردوس محمدی
لازمیہ کیران
لاہور

۱۰۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کمیٹی امن و امان کے متعلق

۵۴ ترجمہ نیست
دفعہ ۱۰۷

کفری را راه رفتا

شہین بیچو دوہو

که هر مندی با او به گویند ۱۲

نشیب دمی که ز اهدی درخاف

که من امروز با خضر بودم

دوش خفتن گزرا روم و شام

مجدد خوانی شنیدگفتا مان

۱۲ بیان ۱۳

از زمره مات خویش میزد و لا ف
او عا و ما الا نحو این

پیش‌الپاس وی نیاسودم

وقتِ صبح آدم ربیبِ حجام

چند گوی حدیث بی بی مریم

اين ولايت درين ولايت

ای پاپی مال نفس شد و از برای مال

مال و منال چن نکنند با کسی وفا

گاہی اسیر زن شدہ گاہی حریف

ما چند بر مجاهده نفس مانده

یک لحظه از برای خدا نفس را بجا مال

از جہ مال پرور ہر ناسی مثال

گم چاکر عبادی و کم بندہ غیاث

ای قانع از مشاهدۀ لطیف و الجلا

حکایت بر سر تربت ابوالصرازه اور حجتہ اللہ علیہ وسلم

چنانکه گفتی نم از صغیفی موی شد و سر از سلی لدوی پسم ار سی چون

جس دو ماورل جامہ محمدیہ اسم ربانی پیدا کرنے والے جامہ برہم بھوشی بابا

ارحمت بر بوی در پین حال جی استغاری هو اسم و سمری ارا
 کتبی است

و خدایا منزه است از هر کمالاتی که در عالم است و هر کمالاتی که در عالم نیست و هر کمالاتی که در عالم نیست و هر کمالاتی که در عالم نیست

کتابخانه

ای بزرگی که در بیکار

فرزندان وی از مکتب آمد پرسید که چه خوانده گفت **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ** اورا
پیش خواند و قدری سنگین بر سر وی نهاد که در حال زیر خالص شد **و طعمه**

<p>محقق است که امات اولیا اورا کسی که در نظرش سنگ زریکی باشد</p>	<p>که از دریچه دانش نظر تو اند کرد عجب نباشد اگر سنگ زرتواند کرد</p>
--	--

حکایت سلطان طریقت برهان حقیقت مرشد آگاه ولی درگاه سالک
عالم توحید شاه خراسان شیخ ابوسعید قدس الله روحه دین دنیا با شه
نایابی که میخای طویل اسپان از زر ناب کرده بود شکری اعتراض کرد
که شیخ ما را از دنیا منع میکند و خود جمع قطع

ی که گوی گرو این دنیا مگرد
خوشتن اول ز دنیا دور باش

میخ این اعتراض از وی دریافت دست وی بگیرفت و بطول کشید گفت
میخ زر که می بینی مارا در گل ست نه در دل شنوی

می که سیم اندر کفم بینی مستقیم	از غمش دل خسته دارم همچو سیم
نیخ ز رای دل رسیده در گِل است	فی هوای زرچو بخشم در دل است

سکایت ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت اول تجارت میکردم در زیر
 نخعی فرو آمده بودم مرغی نابینا از دخت در افتاد و منقار بر زمین دو سه بار پیدا آمد
 یکی آب در دیگری دانه سیر بخورد و بر شاخ رفت ^{خاک را که چسبید} به گروم و به کل هرگز غم روزی نخوردم قطعه

طریق توکل اگر میرو
خداوند روزی دهنده گفت

مکن در همه حال دل مُقلَب
و بی شکوه و مرجعیت لایحَتیب

حکایت عبدالرحمن صوفی گفت از عم خویش شنیدم که گفت در خدمت
ابو یزید بودم گفت بیا تا با استقبال دوستی رویم چون بدر وازه رسیدیم
ابراهم بشربود ابو یزید گفت اگر میخواهی ترا شفاعت کنم گفت من
چیسیم همه عاصیان را در خواه که اگر بیا مرزد هنوز شستی خاک بدش نخواهد بود
و ازین حکایت هم کرامات آن بزرگ و نیز همت این معلوم میشود قطعه

چه حاجت است که تخصیص مسکنی بدعا
اگر گناه همه عاصیان بیا مرزی

بگوز راه تضرع که ای مُقَدِّر پاک
چه قدر دارد بر حضرت تو شستی خاک

حکایت آورده اند که یکی از ملوک فارس دختری داشت صاحب
جمال بدنی رخور شد ارغوان جالش رنگ بخضران گرفت مشغولی

تا مه عارضش خوش گرفت
نگرش بسکه وصف بیماری
گل ز خار خرس ز بیم مرض

آفتاب رخس گسوف گرفت
کرد بیمار گشت پندار
از رخ ارغوان گرفت عرض

هیچ علاج بنمیشد سهیل بن عبد الله را بر سر بالین بردند فاتحه خواند
در حال و خصرحت یافت ملک گفت بچه علاج کردی گفت بغا تمه گفت
از ما چه اموش نیست گفت شما از دل بیمار میخواهید از ان کار گر نمی آید قطعه

و کل خدا را بخدا
چون دل
بجوشن از اسباب
و دنیا و آخرت
سبب اسباب
توجه نمودن
عزیز و خدای
وزن و پیش
از انجا که ان خدا
منع از حق
و عجزی کردن
اسم فاعل از تقدیر
بانی که خدا باشد
بودن به عنوان
گشت می رنگ
در ادای سرخی حال
در ای معنی
قامت به عبادت
و عجزی کردن
اسم فاعل از تقدیر
بانی که خدا باشد
بودن به عنوان
گشت می رنگ
در ادای سرخی حال
در ای معنی
قامت به عبادت

و عجزی کردن
اسم فاعل از تقدیر
بانی که خدا باشد
بودن به عنوان
گشت می رنگ
در ادای سرخی حال
در ای معنی
قامت به عبادت

خلاص خسته بیمار یارید از تیمار	بد آنکه مرد و آنکس بود که از دم وی
شود ز بار گرانش و آن سبک بیمار	خلاف آنکه پیشش تن درست

حکایت ابو عمر و واسطی گفت در کشتی نشسته بودم ناگاه افواج امواج در تراکم افتاد و امواج دریا در تلاطم آمد من و عیال من در تخته ماندیم تشنگی غلبه کرد شخصی را دیدم در هوا سبیل زد زرد و دست و کوزه از یاقوت پر آب گفت بگیر بماندم و آبی خوشتر از عسل خوردم گفتم بچه عمل بدین مقام رسیدی گفت قدم بر هوا نهادم تا قدم بر هوا نهادم

مرد در پی آرزو و شهوات	تراگره بوی بهشت آرزوست
نهی از کرامت قدم در هوا	ز شهوت قدم بر هوا نه که تا

حکایت احمد ابراریم گفت بد جلد رسیدم کشتی نبود بشرفانی پامی بر روی آب نهاد و چون باد بگذشت من حیران شدم چون بدین طرف آمدم در قدم وی افتادم گفت با کسی گوی که مرتبه چه رسیدم

نکو نباشد اگر خلقت زیاده رود	ز آب آتش و خاک است باطلینت تو
عجب مدار که بر آب همچو باد رود	بر روی آتش شهوت کسی که خاک کند

حکایت بزرگی گفته است که درویشی من اشارت کرد که بیا و مرده بشوی روا شدم در خانه رفت و هر بنه را چون پیش او شدم مرده بود و وقتی که او را می شستم خلال محال فراموش کردم و تم بگفتم در محاسن کشید با تفضی آواز داد که بنده ما هرگز یکاد فنج نیک نیست

در کشتی فغانی
و من کانت برون
تفاضل مجاز بین
هم و انبوه و نه
بسیاری که آمدن
و بر هم نشستن
نیایش لغات
تلاطم برون
تفاضل مجاز بین
یکدیگر برون و جفا
و بیا ۱۲ منقلب
هوا و باران
چون خاک عینی
و چون میان آستان
و زمین شعله
بسته آرزو و میل
نفس و آماره
حاصل نمی شود
شخص طبعان هوا
ایکده امواج و امواج
و بیل نفس و آماره
و بیا گفته است
و چون خاک عینی
و چون میان آستان

سید که منع کرد و سجده برای خلق <small>ایستاد و کائنات صلی الله علیه و آله وسلم ۱۲</small>	فرمود اگر نبود می نمی خدا در آن شاگرد پیش پیروز زمان پیش شوهران
--	--

حکایت نظام الملک وزیر را بهال خطیر مصاصره کرده و ند هیچ عقوبت از او
حاصل نمیشد حکیمی گفت او را بمصاحبت بی ادبی عقوبت کنی صاحب
جنس کرده بمصاحبت حیوانی ناوانی غافل لایعتی که گویی بسبک عقلی
گاه از زن بود و در گران جانی کوه زوزن نه در خزان خیالش از حاصل علم
چیزی و نه در بطانه و همش از رفت فکر پیشیزی شعر
۱۲

كُلُّ الْعَذَابِ مُجْتَمِعٌ فِي ظِلِّهِ	جَمْعُ النَّقِیْضِ اَسْهَلُ مِنْ اجْتِمَاعِهِ
---	---

قطع

زین گران جانی که بگزید همین بمنجید جسم او میزان چرخ <small>۱۲</small>	از برای صحبتش دیو لعین بر نما بد چرم او گاو زمین <small>۱۲</small>
---	--

عراج نازک او از امتزاج ناهنس ملول شد و آنچه میخواستند ضعیفان آن قبول کرد
حکایت مارون رشید پرسید که قرا اهل ترست یا کسانی ابو یوسف
قرا را ترجیح نهاد و مارون گفت کسانی را ادب زیادت مست هم دین
حدیث بودند که قرا آمد مارون مسواک ها در دست داشت پرسید که
آی هَذَا اَفْقَالَ مَسَاوِیْكَ بَعْدَ اَزَانِ کَسَائِیْ دَر آمد همین از و پرسید
۱۲

۹۴
پیشین بفتح باج
بروزن کن
بفتح فاعل
سبک بر زرس
باشند که بین
نیز آمده و احداث
در حوضه و ملاقات
فراموش اندر ملاقات
و در این کتاب
که بجهت
و مضاف آستان
خان صحبت
و در این
و تشدید فاعل
پیشین و در این
خوبی است از
محب و فضا
نام شخصی است
قاری و خوش
که او را که می
از عقب فضا

این هم نه جبر آنکه ز آبی و لقمه
 قانع شدیم گرچه ز دنیا نصیب ما

بیمچاره را بزندگی خویش چاره
 جز کوزه شکسته و جز نان پاره نیست

کس فرستاد و وزیر خجهر حکیم را بخواند و حال وی بگفت گفت رای پادشاه
چو صواب می بیند گفت طشت زرین آفتابه سیمین بخانه پیرزن فرستم گفت
رای پادشاه صواب است ولیکن پیرزن خجل شود پادشاه پنداشت که او را
منع میکند گفت این حدیث لا اثم فی حمت تو نیست گفت من میگویم که تو او را با نعام
تخصیص کن که داند پادشاه را اطلاع هست بر حال زن بفرمای تا چهل آفتابه
طشت زرین بدر ویشانی که در حاکمی اندید بپنداند که حسان پادشاه است و خجل نشود

بہت بلند کن کہ ز بی ہمتی کسے
بہرہ نیافتست ز بہت کسی کہ او

قدر رفیع و منصب عالی نیافتست
در پایہ کہ بہت معالی نیافتست

حکایت اعرابی بنزدیک عبد الملک مروان آمد و گفت ای زجل فقیڑ
و لی بلیات جوئی و لك مال فان كان حق الله فاعط عبادہ
وان كان حقا فصدق ان الله یجزی المتصدقین و گفته اند رسا

تو مال داری و درویشیستند نیاز
اگر از آن حق ست آن به بندگش

که سوال نظر سوی مال خویش اندازد
اگر از آن تو چیزی ز بهر حق دیر باز

عبد الملک اخوش آید و نهار و دینار بومی او و گفت اگر مستحقان حال چنین محروم نمانند

گاہِ حاجت فقیرِ سگینِ حال	اگر بحسنِ سوال پیش آید
---------------------------	------------------------

[illegible]

غالب حال آن بود که غنی شرم دارد ز روی حسن سوال

حکایت سلمان فارسی بر لشکری امیر بود در میان فقرا چنان فقیر نمود که وقتی خربنده بوی رسید گفت این تو برفه گاه را بردار و بلبشکر گاه سلمان ^{ای سلمان}

سلمان برداشت چون بلبشکر گاه رسید مردم گفتند امیر است تبر سید و در قدم افتاد سلمان گفت این کار را از برای خود کردم به وجهی از برای تو هیچ اندیشه ندارم اول آنکه تکبیر از من دفع شود و دوم آنکه دل تو خوش شود سوم آنکه از عهده خطر رعیت بیرون آمده باشم مثلثی

چه خوش گفت باشا و ایران زیر که ما گوسفندیم و چه چپان امیر اگر اغیر چپان بود ^{مظلمه}

حکایت عبدالله گیلانی زوزنی فاضل عظیم بوده است و فضل و دامتی مذکور است و ادب او و پیشه مشهور سلطان محمود غازی ^{او که در او را نورانی کند خدا ان شاء الله} بادی بی فرزندان خود آورد و ادیب فرزندان سلطان اچون خواند که میان برایی و او چون غره بخیلان لب و دمان بست یکی کوزه بدست گرفت و دیگری دستار قطع

ز روی قدر عالم بیش از است که قدرش خلق را معلوم گردد بسا کس که هنر جای رسید است که کمتر خادش مخدوم گردد

روزی فرزندان بنزدیک سلطان فرستاد و گفتند که اوستاد با ما چه خواهد میکند سلطان پیغام داد که فرزندان من شاگردان تو اند نه خادمان خوار کن

سلمان بلبشکر گاه رسید
مردم گفتند امیر است
تبر سید و در قدم افتاد
سلمان گفت این کار را از برای خود کردم
به وجهی از برای تو
هیچ اندیشه ندارم
اول آنکه تکبیر از من دفع شود
و دوم آنکه دل تو خوش شود
سوم آنکه از عهده خطر رعیت بیرون آمده باشم
مثلثی
چه خوش گفت باشا و ایران زیر
که ما گوسفندیم و چه چپان امیر
اگر اغیر چپان بود مظلمه
حکایت عبدالله گیلانی
زوزنی فاضل عظیم بوده است
و فضل و دامتی مذکور است
و ادب او و پیشه مشهور
سلطان محمود غازی
بادی بی فرزندان خود آورد
و ادیب فرزندان سلطان
اچون خواند که میان برایی و او
چون غره بخیلان لب و دمان بست
یکی کوزه بدست گرفت
و دیگری دستار قطع
ز روی قدر عالم بیش از است
که قدرش خلق را معلوم گردد
بسا کس که هنر جای رسید است
که کمتر خادش مخدوم گردد
روزی فرزندان بنزدیک سلطان
فرستاد و گفتند که اوستاد
با ما چه خواهد میکند
سلطان پیغام داد که
فرزندان من شاگردان تو
اند نه خادمان خوار کن

<p>عزیزان از خبر مستدی و درست و از دین و دینانت معجز عبد الله گیلانی گفت ایشان پیش من فرستاده تا کمالات دین و دنیا حاصل کنند اگر این حکایت کرده اند بشکرم جزا ده و اگر دیگری بغیرش ترا قطع</p>	<p>گر پیشتر گوید از او ستاد گر شکایت کند یقین میدان</p>
<p>نه ادیب است بلکه هست ندیم که تلمو مشفق است در تقسیم</p>	<p>من این خدمت ایشان را از برای آن میفرمایم که در وقتی که بمنصب سلطنت رسند و برآمده ششم نشینند قدر بر پای استادگان بدانند و از ایشان یاد کنند و خود را بنور کار یار سازند قطع</p>
<p>سلطان که نذر و خبر از حال عثیت چون عدل کند با همه مردم بسویت</p>	<p>کارش بفساد افتد و ملکش بملکشی گاهی که نداند ملک احوال جواشی</p>
<p>حکایت در اخبار آمده است که موسی علیه السلام گفت خداوند امر بر من و پیشوائی بنی اسرائیل فرستادی تعلیم ملک واری فرمای که من چندین گاه شبابی کرده ام اکنون پادشاهی می باید کرد و خطاب بدکلمی سنی پادشاهی همان شبانی است چنانکه گوسفندان را از فتنه گرگ نگاه میداشته اکنون بندگان ما را از گرگ فتنه دریناه نگه داری قطع</p>	<p>شنیدی آنکه در تمثیل گویند زگرگ ایمن بود آن لحظه گله</p>
<p>رحمت گو سفند و شه شبان است که در خط شبان محرابان است</p>	<p>زگرگ ایمن بود آن لحظه گله</p>

له
نه بدست
صاحب
شوق
ناراض
بکسی
غیث
خفا
حرف
بغض
و نفی
شده
صدر
شدن
هم
دیم
وین
آن
غیث
مقدار
بکار
مستند

ای موسی سلیم اول آنست که فردا چون از خانه بیرون آئی اول چیزی که بینی بخور
 دوم تراپوش شویم را پناه ده و چپ را بر مبطوب رسان روز دیگر موسی از
 خانه بیرون آمد کوهی عظیم دید چنانکه کوه همت قانعانست که سر بکوه آن کبرشیده
 یا ارتفاع درجه عالمانست که بنیابت کمال رسید موسی علیه السلام با آنکه
 صولت طور دیده بود در آن حالت تبرسید که خوردن آن متعذر دید اما بموجب
 فرمان وی بوی نهاد چندانکه پیشتر می آمد خرد تر میشد چون نزدیک رسید
 بر مثال لقمه دید برگرفت و در دهان انباشت و حلاوتی تمام دید قطعه

ای بسا کار با که در آ غار	هست نزدیک آدمی دشوار
چون توکل نماید و تسلیم	سهل گردد بعباقبت آن کار

چون پیشتر آمد طشت زرد دید دانست که پوشیدنی ست چندان که خاک بر سر زر
 میگرد زر بر سر خاک می آمد در پوشیدنش عاجز گشت از انجام در گذشت قطعه

چوبیند مرد حق زر بر سر خاک	کند خاک ایمانت بر سر زر
چرا بر سر کند خاک آن تنی مغر	ز بھر زر که خاکش باد بر سر

چون پیشتر آمد کنجشک دید بوی رسید صغوه صفت متحرک و دوان پروانه
 تشنگ و حیران گفت مرا پناه ده در آستین خودش جای کرد چون پیشتر
 معنایی بوی رسید بال عتایی کشاده و پنجه عذاب کشیده گفت ای موسی
 این کنجشک صید من بود بسی در عقبش پریده بودم و منازل همینجا بریده

ایمان من کاف تار
 نام سنده داخل که
 بر فلک است
 و هزار فلک را نیز
 گویند اسراج الکشاف
 یعنی طوفان طایفه
 یعنی سلق کوه و دریا
 برانی نیز کوه را طور
 گویند و اینجا را
 کوچیک موسی علیه السلام
 را چنانی بران شده بود
 و از آنکه
 نام است
 صغوه و انجشک
 بابت تشنگی که سینه
 منج و در دین است
 سولا انجاش
 یعنی تشنگی
 سیم صغوه
 از تشنگی بجای
 و منظر
 خواب بصر
 تشنگی
 تشنگی

ای بخت را این دادی مرا عوض آن دهنده

چون یکی را از کرم دادی امان دیگر را از عطا ضائع گمان

موی گفت عوض میخوایی گفت همان مقدار گوشت موسی کار ز بر باری گفت از دست

میخوایم گفت اگر رزق تو در دست من بود ترا ضائع نگذارم کار ز بر دست نهادم

خواهم که مراد تو بر آرم پیوست اما بمرادم نرسد و امن در دست

فت از پیلو میخوایم گفت از آن چه بهتر که مستحق از پیلوی من خورد و کار ز بر پیلو نهادیت

بشت آنکس قوی بود در دین که ز پیلوی او خورد و مسکین

فت از شکم میخوایم گفت شاید از شکم خود باز گیرم و بسائل هم و کار ز بر شکم نهاد قطع

چون سوالی کن ز تو در ویش از میر حسیاج و روی نیاز

پیر مرگت بود که از بهرش لقمه از شکم نگیرم باز

فت از دل میخوایم گفت جماعت هر چه دهازد دل دها ما من این جان هم و کار ز بر دل نهادم فرد

پیر باشد عطا آنکه از دل دهم نه آن که ضرورت بسائل دهم

چون کار و بدل رسید کجشک از آستین می پیرید و جانور از صورت بگردید

نظر کرد جانور جبرئیل بود و کجشک میسائیل گفت ندای موسی این که دیدی همه

منشیل بود و صورت تاویل آنست که کو و عظیم خشم بود که باقل خوردن آن دشوار بود و

مذی و شوکار و آن زیکونی که پنهان بماند و آن جمعه مظلوم و آن جانور سائل محروم شنوی

شنیدی چه گفت پیر هرات بامریه این خویش در کلمات

ای بخت را این دادی مرا عوض آن دهنده
چون یکی را از کرم دادی امان دیگر را از عطا ضائع گمان
موی گفت عوض میخوایی گفت همان مقدار گوشت موسی کار ز بر باری گفت از دست
میخوایم گفت اگر رزق تو در دست من بود ترا ضائع نگذارم کار ز بر دست نهادم
خواهم که مراد تو بر آرم پیوست اما بمرادم نرسد و امن در دست
فت از پیلو میخوایم گفت از آن چه بهتر که مستحق از پیلوی من خورد و کار ز بر پیلو نهادیت
بشت آنکس قوی بود در دین که ز پیلوی او خورد و مسکین
فت از شکم میخوایم گفت شاید از شکم خود باز گیرم و بسائل هم و کار ز بر شکم نهاد قطع
چون سوالی کن ز تو در ویش از میر حسیاج و روی نیاز
پیر مرگت بود که از بهرش لقمه از شکم نگیرم باز
فت از دل میخوایم گفت جماعت هر چه دهازد دل دها ما من این جان هم و کار ز بر دل نهادم فرد
پیر باشد عطا آنکه از دل دهم نه آن که ضرورت بسائل دهم
چون کار و بدل رسید کجشک از آستین می پیرید و جانور از صورت بگردید
نظر کرد جانور جبرئیل بود و کجشک میسائیل گفت ندای موسی این که دیدی همه
منشیل بود و صورت تاویل آنست که کو و عظیم خشم بود که باقل خوردن آن دشوار بود و
مذی و شوکار و آن زیکونی که پنهان بماند و آن جمعه مظلوم و آن جانور سائل محروم شنوی
شنیدی چه گفت پیر هرات بامریه این خویش در کلمات

خشم خشن تر هر چه خواهی خورد	مکرمت به زهر چه خواهی خورد
داد بهتر ز هر چه خواهی داد	عدل نیکوتر از همه بنیاد
حکایت آورده اند که سلطان محمود غازی را عادت می بود که کيسه های زر بر دوش می زد و گرد خانه مستحقان می گشتی و در خفيه اي تار می کردی <small>ای پادشاه</small>	حکایت قصص آورده اند که در عهد عیسی علیه السلام در ویشی بدر باغی رسید و خوشه انگور طلبید مالک باغ بیرون آمد و گفت اگر انگور بر کس میداوم بسره کس میسر و ویش گفت اگر چه انگور تو ندیدم تو بخشیدم که سر که ابروی تو بسی ترش دیدم قطع
چو به است از زکوٰه پنهانی	کز ریا و نفاق باشد دور
اگر رضای خدا بود مقصود	داند او هم عیسان و هم مستور
چو مفلسی بدر باغت آید از ره دور	سخاوتی کن با وی بخوشه انگور
مزن نهیش چو کزوم دلش مکن مجروح	و گر نه بر تو گمارند شکر زنبور
خواجه چون در باغ رفت بجای هر خوشه کلمه دید متعلق شده نزد یک عیسی علیه السلام آمد و فریاد برداشت و ماجرای حال بگفت عیسی علیه السلام گفت آن کلمه های مالکان باغ است که پیش از تو بوده اند رباعی	پیش از تو خلق مالک این باغ و بوستان
رفتند و بعد از ایشان این بوستان باغ	تملیک دشمنان شده میراث دوستان
حکایت امام شافعی رحمه الله علیه چون از مصر به بغداد آمد محمد حسن از ویرانه	

۵
 هر کس که بپایان
 پیش از او بود
 و سر که فروختن
 بیغایر و نهی کردن
 هم آمده است
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

پسر چون ازستی بهوش آمد اورا گفت ندکه چرا چنین کردی پسر شیما شد
کار برداشت و دست خود را برید قطعه

خدمت مادر و پدر همچون	بندگی خداست ای دانا
در کلام خدا نخواهی اندستی	که و یا ای الدین احسانا

سلیمان پسر را طلب کرد پسر آمد و دست بریده را آورد پدر آن حال بدید
فریاد و زاری برآورد و انتقام تو ظلم خود بگذاشت و گفت کاش هر دو چشم
من برشیدی و دست خود بریدی سلیمان را از گریه اورحم و دل
آمد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت عاکن سلیمان دعا کرد و هر دو تن دست شدند
حکایت آورده اند که جوانی گناه کار است روزی بهتجار و بقبله نشست
حرمت قبله او را بدل بگذشت در حال روی بگردانید خداوند تعالی
و تقدس او را بمقام ولایت رسانید قطعه

حرمت از پیر و جوان و نیک و بد	در همه حال و بهر وقتی نکوست
دوست از بی حرمتی دشمن شود	و دشمن از حرمت شود ای خواجه دوست

حکایت آورده اند که حاتم طائی را ستمی بپارچا کردی و او هیچ نیگفت
و توقف میکرد هر چه ممکن بود گفت قطعه

با بخردان ز مرد عاقل	لائق نبود جدال کردن
گر سگ بخواهد کشت کند با ننگ	با وی نتوان قتل کردن

پسر چون ازستی بهوش آمد اورا گفت ندکه چرا چنین کردی پسر شیما شد
کار برداشت و دست خود را برید قطعه
سلیمان پسر را طلب کرد پسر آمد و دست بریده را آورد پدر آن حال بدید
فریاد و زاری برآورد و انتقام تو ظلم خود بگذاشت و گفت کاش هر دو چشم
من برشیدی و دست خود بریدی سلیمان را از گریه اورحم و دل
آمد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت عاکن سلیمان دعا کرد و هر دو تن دست شدند
حکایت آورده اند که جوانی گناه کار است روزی بهتجار و بقبله نشست
حرمت قبله او را بدل بگذشت در حال روی بگردانید خداوند تعالی
و تقدس او را بمقام ولایت رسانید قطعه
حرمت از پیر و جوان و نیک و بد
دوست از بی حرمتی دشمن شود
حکایت آورده اند که حاتم طائی را ستمی بپارچا کردی و او هیچ نیگفت
و توقف میکرد هر چه ممکن بود گفت قطعه
با بخردان ز مرد عاقل
گر سگ بخواهد کشت کند با ننگ

گفت در یک سخن هم خطا و هم صواب چون باشد گفت از آنکه جواب آن بود
 که گفتی صواب بود و از آن که با وجود من در جواب شروع نمودی خطا کردی قطعه

جواب سئد گفتن بحضرت اُستاد
ز روی شیخ سوالی کنم جوابم گوی

اگر چه عین صوابست هم خطا باشد
بپیشش آب تیمم کجا روا باشد

حکایت آورده اند که امام عظیم صافی صوفی ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه
در مسجد کوفه درس میگفتند جمعی کو دوکان بر روی مسجد گوی می باختند کو دکی بود
در آن میان هر گاه که نظر امام بروی می افتاد امام بر میستاختند موجب چیره ^{الرجاء}
فهمود که این کو دک سپر او ستاو من ست از پدر او یک سکه یاد گرفته ام
گفتند ای امام سلمان او پسر سگبانی ست گفتند آری این سکه
از پدر او یاد دارم که سگ آن زمان بالغ شود که در تولد کردن یک پای خود
بر وارد اگر حرمت فرزند او فرو گذارم از علم برخوردار می نیایم قطعاً

عالم علمت که چه سنگبخت
هم ازین مرتبه بگریه قیاس

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَشَهِدْنَا بِرَأْسِهِ وَاجْتَنَابْنَا لِيُتَرَكِيَ
وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ النَّاسُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِمْ فَلْيَنْظُرُوا أَحَدُكُمْ إِلَى
مَنْ يُخَالِطُكَ مَشْهُومِي

چون این خطاب از حق بشنید و این عتاب بوی رسید آن زانغ و لیلان
 طافس نمانی ^{از ایشان} یحجبك ^{از رسول مقبول} اجسامهم ^{از حق} و از همین انجمن شریعت باستین فتنه
 عثم براند و ببلبلان خوش نوای ^{از ایشان} یبک ^{از ایشان} کون ^{از ایشان} الله قیامًا و قعودًا
 را بگلستان روضه ^{باغیت از باغهای} مین ریاض ^{از ایشان} الحقیقه خواند پیغمبر علیه سلام از یاران
 عقیده برادری می بست عبد الرحمن بن عوف از موثران عرب بود و هیچکس را
 از منصب مال از وی زیادت نبود میان می و بلال حبش آن باریک ساق
 بی نفاق بنده شریعت و آزاد کرده ابو بکر شمت برادری بست بلال گفت
 من در ویشتم رسول فرمود علیه السلام که در ویشتی هنر ماست و عیب تو انکارن فرد

نفرین و خطای باطن
 شجب کنایه از این
 فتنه از حق
 از ایشان
 با و می کنند از ایشان
 و نشسته از حق
 از ایشان
 بعد از سکون یافت
 بنی بیان کرده اند
 بلال بکر
 بوده نام قضی از
 این حبش که از زنده
 اصحاب بودند و در
 سبب رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم را که از
 آنجا می گفتند و از
 حق سرایت
 بکبر و غرور و
 تاثیر در
 و اثر کردن
 در چیزی از اخلاص

دیگران را هنر بزر باشد	پیش ما بی زری هنر باشد
------------------------	------------------------

و بزرگان گفته اند هر دوستی که بغرض دنیا باشد شمره ندهد بلکه عاقبت
 بعداوت کشد از آنکه دنیا معشوق اهل خودت با کسیکه دوستی بطبع معشوق می کند
 بدشمنی سرایت کند قطعه

هر چه میخواهی از خالق خواه زانکه	حاجت از مخلوق نتوان خواستن
هست معشوق تو انگر مال او	از کسی معشوق نتوان خواستن

مثنوی

دوستی باطل است زان بطل	که بود میل او بجانب مال
مال را اشتقاق از میل است	در روانی همیشه چون میل است

چون تو بر سبیل می نهی بنیاد	خانه محبت کی بود آباد
<p>حکایت عزیزی مرا حکایت کرد که وقتی در راه جوارزم با شخصی همراه شدم و مدتی هم سفره و هم کاسه تا بر سفره مان سیدید چون سگ سید وید اتفاقا با ما سگی همراه شد گاه گاه استخوانی پیش او می انداختم ناگاه دود و دوز و بهار سیدند یکی چنگ در گریبان زد و دیگری دست در پای همراه در حال که روی فردید پشت بد او سگ پاشنه یکی گرفت و من دیگری را از پا آوردم و بجاوت از ایشان خلاصی یافتم چون دزدان رفتند او گریه شد باز آمد گفتم مستنوی</p>	
من نخواهم وصل چون تو نا کسی	سگ ز چون تو نا کسی بهتر است
هست ازین پس صحبت با تو حرام	ختم کردم با تو یاری و السلام
<p>گفتم که مگر تو خود کسی خواهی بود</p>	
<p>حکایت وقتی در ولایت گورستان بودم حریفی با من مصاحبت چنانکه شامل و اوصاف او در تقریر خامه و تحریر نامه در نیاید بجمع صفات بد قطع</p>	
زین کاهلی که گرد از عمر خویش سپهر	هر آدمی که باشد با وی دمی ندیم
از کاهلی بحسد نیکو چشم باز	در تنبلی بجز همنزد و نفس مقیم
<p>بحس و دیگر قطع</p>	
شکم فراخی کنزیم شام خوردن او	ز مصر و شام بر آید نفس قحط و نیاز

کسی که کاهلی است
در راه جوارزم
سگ سید وید
تفاقا با ما
سگی همراه شد
گاه گاه استخوانی
پیش او می انداختم
ناگاه دود و دوز
و بهار سیدند
یکی چنگ در گریبان
زد و دیگری دست
در پای همراه
در حال که روی
فردید پشت بد او
سگ پاشنه یکی
گرفت و من دیگری
را از پا آوردم
و بجاوت از ایشان
خلاصی یافتم
چون دزدان رفتند
او گریه شد
باز آمد گفتم
مستنوی
من نخواهم
وصل چون تو
نا کسی
سگ ز چون تو
نا کسی
بتر است
ختم کردم
با تو یاری
و السلام
گفتم که
مگر تو خود
کسی خواهی
بود
حکایت
وقتی در
ولایت
گورستان
بودم
حریفی
با من
مصاحبت
چنانکه
شامل
و اوصاف
او در
تقریر
خامه
و تحریر
نامه
در نیاید
بجمع
صفات
بد
قطع
زین
کاهلی
که گرد
از عمر
خویش
سپهر
از کاهلی
بحسد
نیکو
چشم
باز
بحس
و دیگر
قطع
شکم
فراخی
کنزیم
شام
خوردن
او
ز مصر
و شام
بر آید
نفس
قحط
و نیاز

به پیش مرده او در غذا یکی باشد

هرگز خرسندی را بخود راه ندادی و شیخ خود را وجود نهاده ای اگر تعظیم اکلیل
دائم در پیش او غرض کرده ای و نوح سعدا و انصاریا جل من قریب زدی

گر شکم خویش کنی نیم پر

دروغ گوئی کہ اندر فنون کذب و گراف

بہ پیش او نہ وہی مسیح قصہ خوانی لاف

تسخن در محالات نادر اندی و در بالشت چو زبان لب تیز و طبعش چو
زبان ابی لب فتنه انگیز قطع

<p> عَدِیْتُ دزدی و شرخ خیانتش چه کنم ز با و مایه خفت ز نار اصل نفس </p>	<p> ز نرغیا بر روی و سرگه زورم ز خاک حاصل خشکی ز آب صورت نم </p>
---	---

سیاهی از حلقه کور بستروی و سپیدی از بیضه مورب روی تیره و دندان
دردمان از او امین بودی و نه شرو بر یک از او ساکن بودی^{۱۲}

بیانِ بخل و یبمی او چگونه کنم
در وین خانه او گرد و سال نشینے

که کس ندارد دیاور زمین شرح و بیان
بنان او نرسانی هیچ و چه پنهان

از طبع موافق و کاسه اوسیا و ترا ز دل مشتاق و بوقت نان خوردن

[illegible]

مطبخ اوسفید و کاسه شایه	نخل بین کماله الا الله
قطعه	
ز اعتقاد بد و فسق او چسا گویم	کدام کافر و ملحد چه مشرک و بی دین
چه سالها که گذشتی و عمر ما بودی	که روی او نرسیدی بسجده بزمین
هرگز و ضو نی ساختی و جهنت قبله شناختی	ز رمضان را سوال دهنستی و گوشت
خوک را حلال آید غازی را میراث پدر پنداشتی	و نفقه حاجی را شیر مادر قطع
از خوی ناخوش و غضب او چه گویم	یارب بزینهار چه گرگ و کد ارم سنگ
هنگام خشم چشم برافروختی چو خون	بر خاستی ز گردن او شاخ شاخ رنگ
آشتر مست از و بگریختی و سگ دیوانه با وی	نیامیختی خطم
خاکساری از تنگ آتشی	بیوفائی دیو طبعی سر کشته
آتش کینه ز خاک انگیخته	گا و کینه دیو از و بگریخته
از چنین اوصاف صد چندی گر	بود روی مجتمع از هر هنر
حال آنکه در سفر از مصاحبتش بجان و در حضر از مرفقتش بفرمان	بودیم هر جا که میرفتیم
چون قصدا از پی ما میدوید و هر جا که نمی شستیم	چون بلا بر سر میرسید امکان خلاصی
نه محبت و دلش پایانی و نه دولت و بختش	اسامانی همه روز میگفتیم شش
یا لیت بکینی و بیکناک المتوا	حظ جمیل کان بعد المشرقین
بطالع نیک روزی در سفر بودیم دزدان بارسیدند و مجار به رفت ایشان	

مطبخ و کاسه شایه
نخل بین کماله الا الله
قطعه
ز اعتقاد بد و فسق او چسا گویم
کدام کافر و ملحد چه مشرک و بی دین
چه سالها که گذشتی و عمر ما بودی
که روی او نرسیدی بسجده بزمین
هرگز و ضو نی ساختی و جهنت قبله شناختی
ز رمضان را سوال دهنستی و گوشت
خوک را حلال آید غازی را میراث پدر پنداشتی
و نفقه حاجی را شیر مادر قطع
از خوی ناخوش و غضب او چه گویم
یارب بزینهار چه گرگ و کد ارم سنگ
هنگام خشم چشم برافروختی چو خون
بر خاستی ز گردن او شاخ شاخ رنگ
آشتر مست از و بگریختی و سگ دیوانه با وی
نیامیختی خطم
خاکساری از تنگ آتشی
بیوفائی دیو طبعی سر کشته
آتش کینه ز خاک انگیخته
گا و کینه دیو از و بگریخته
از چنین اوصاف صد چندی گر
بود روی مجتمع از هر هنر
حال آنکه در سفر از مصاحبتش بجان و در حضر از مرفقتش بفرمان
بودیم هر جا که میرفتیم
چون قصدا از پی ما میدوید و هر جا که نمی شستیم
چون بلا بر سر میرسید امکان خلاصی
نه محبت و دلش پایانی و نه دولت و بختش
اسامانی همه روز میگفتیم شش
یا لیت بکینی و بیکناک المتوا
حظ جمیل کان بعد المشرقین
بطالع نیک روزی در سفر بودیم دزدان بارسیدند و مجار به رفت ایشان

غالب آمدند و عجز پذیر بودند و تیرگی او را بشناخت گفت ملکوت نیست که گر خجسته است
 و خود را برنگ شما نیکوخته گفتم و او را بری هر چه بری دهنه تو از آن بری همه خجسته های
 ترا حاصل و آن فتوح ترا کفارت غارت مال ترک نجف دید و او را از میان ما
 بر کشید **بسم الله الرحمن الرحيم** اذهب عنا الحزن خواندیم و گفتیم قطعه

رفع شد از سر ما رحمت آن بختی	شکر کردیم سبی گر چه پریشان شد حال
مال غارت شد و دل شاد شدیم از پی آنک	صحبت یار مخالف تر از غارت مال

چون از وی خلاصی یافتیم سوره اخلاص خواندیم و بایاران گفتیم شکر کنید قطعه

مغفرت باشد قحط و نیاز و غارت و ام	هزار بار به است از حریف نا فرجام
بدور در خدا یا بلای صحبت بد	کز تو بر نبود هیچ سختی و ناکام

حدیث مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم که **الْكَاثِرُ شِعْرَ الطَّرِيقِ** هر که از حضر
 نیاز مودی در سفر مراقت ننمائی که پشیمانی آنجا سود می ندارد
 حکمت بدانکه سفر عین ضرر است و مصداق این حدیث پیغمبر که **السَّفَرُ**
قَطْعَةُ مِنَ السَّعْرِ و صحبت حریف بد شقی و **يَكْفُرُنَا اللَّهُ مِنَ الْعَذَابِ** الا کبر قطعه

ضرر با حریف مخالف خطاست	که هم مال و هم نفس از دور بگاست
شستن بعد محنت اندر حضر	بسی به که با ناموافق شستن

حکایت خری و آشتی را را که دند از پیری و لاغری بهر دو صبح از آنها
 و محمد بر ادوی بستند قضا را بجز غزازی رسیدند هوا ایش خوش و آتش لکش

بغیر از وزن قلیل
 برهن کردن نیز نیا
 از زود انداختن بدان
 باشد مع غم و اندوه
 همه سپاس مال را
 بزرگ نشد و بار بزرگ
 قطعه و دایره
 چنان سنی است که
 خود را همراه بری
 از آن باری از زمین
 آن پاک بستی
 سخن در فضیلت
 خداوند تعالی
 خدای که در هر
 مانده و از هر
 سخن در فضیلت
 اول نماز است
 و در هر روز
 و در هر روز
 و در هر روز
 و در هر روز

حکایت شنیده ام که افلاطون حکیم چهارصد سال در خلوت نشست و هر روز باندازه یک گرم طعام خوردی بدین ریاضت عقود فکلی اصل میکرد قطعه

دیده ام در صحائف حکمت	که از طریق ریاضت افلاطون
وضع کرده است علم مویشی	از صحرای تحرک گردون

از آب و نان شکم را پر کرده که در درون تو یک سکه راه نیابد حکایت نقل کرده اند که اصحاب صفت چهل تن بوده اند بعضی گفته اند هفتاد تن بوده اند علی اختلاف الاقوال از دنیا اعراض کرده بودند و غذا و لباس پوست جوز و گلیم بوده عورت پوش و بدین صفت را قناعت نموده اند و چون محمول کلیه تحریر کرده اند و چون نفوس قدسیه توحید رسیده و چون غنقا بر قله قاف قرب ساکن شده و چون فادر گوشه امن نشسته و میگفته اند قطعه

از دهر قانع ایم بنانی و جامه	نه گندمین سیده نه بر سر عمامه
زین گوشت پلاسی یا کمنه خرقه	زین قند سبوس یا آبکامه
اینست پادشاهی درویش در جهان	نی کبر و نه ریائی و نه بارنامه

حکایت روزی حمزه عالم صلی الله علیه آله و سلم بحجره فاطمه رضی الله عنها وارد فاطمه برپای نخواست یکی از اصحاب که در خدمت رسول بود انکار در دل میبرد و میگفت بگریست و روی دران صحابه کرد و گفت انکار میکن که فاطمه از ضعف گرفته گنگی

قوت آن ندارد که برپای تواند شد

و استیقامت علم در
 بکار آید ای علم که
 بقول خردمندین را چون
 از یک پیشه خود بخشد
 خرد بسیار علم
 و در اینجهان از خرد و خرد
 علی کمال علم و پیوسته
 که تقصیر از حق است
 که از آوازش فدا شوند
 و غیره حکایت کرده اند
 در اینجا آورده اند و در
 نقل کرده اند و نه هفتاد
 بیست و هفتاد و سیست
 قرار داده اند و در
 اصحاب و در آنجا
 در آن زمان صلی الله علیه و آله
 و آنکه که در آن زمان
 گفته بود و بگویند فاطمه را
 الف روی از خفا
 گردانیدن از غیث
 اللغات

بهرلقمه دست پیش کس مدار	کار کی کن ورنه زهر مار خور
-------------------------	----------------------------

خواص خوردن را از بھر حیات خواهد و عوام حیات را از بھر خوردن حکایت شخصی بنزدیک بزرگی آمد که مرا روشی تعلیم کن گفت خورش و حبیبیت گفت چون گرسنه میشوم سیر میخورم و چون سیر میخورم آرام می یابم گفت برو اول خورش بیا موزا گاه روش پیغمبر علیه السلام فرمود که متران بهشت آیند که چون بایداد بر خیزند در خانه خود شام نه بینند و چون شبانگاه خسپند در منزل ایشان چاشت نباشد بایداد ایشان از خداراضی باشند و شبانگاه خداوند تعالی از ایشان خوشنود مشنود

نباشد کسی را غم شام و چاشت	که روزی بپروزی و پهنه گذشت
غم رزق آینده چندین مخور	غم غم رفته خور ای بخبر
خدائی که او آفرید از کرم	تکفل بروزی ما کرد هم

حکایت شیخ شفیق بلخی رحمه الله علیه گفت درویشان سه چیز اختیار کرده اند و توانگران سه چیز آما آنچه اختیار درویشان است راحت نفس است و فراغت دل و آسایش حساب و آنچه اختیار توانگران است مشقت نفس و مشغولی دل و سختی حساب و حساب قطع

درویش را ز محنت امروز این است	از فکر تن ز محنت فردا دل از حساب
برعکس این توانگر مسکین بر روز جزا	آفتاده از حساب بد و نیک در خدا

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ فِي الْفَقْرِ رَحَةً

چاشت پنج چیز دارد
 ۱- پاسبان روز بگذرد
 ۲- و علم آن وقت را
 ۳- نیز گرسنه را
 ۴- و شام و چاشت
 ۵- ای طعم شام
 ۶- و طعم چاشت
 ۷- چاشت ۱۲
 ۸- تکفل بروزی ما کرد هم
 ۹- الف و بکر هم بخور
 ۱۰- بخور و بی ترس
 ۱۱- ای طعم شام
 ۱۲- غایت اللغات
 ۱۳- سالی در دیو آید و سلم
 ۱۴- بر آید در در و در
 ۱۵- آرام است ۱۲

راحت از درویشی و محنت از طلب نیست

حکایت قتی در شهر تراث در مدرسه فکلیه و غلامی گفتم درویشی سپید که الف را می تقدیم
بچه یافت گفتم باز او کی و فراغت بینی که ب نقطه دار و مرا ز پیش برنی آرد قطعه

پرسیدم از استاد که ای سیر طریقت
از روضه بن گفت که در مکتب سلیم
بهر چه الف تاب خم و پیچ ندازد
صد بار شنیدی که الف هیچ ندازد

و در بیان الف را از راستی در میان جان میکشد و فرد

آتا ہچو الف میان جان گیری جای	آزادگی و محبت دی عادت کن
-------------------------------	--------------------------

حکایت ابو العباس قصاب میگفت هرگز طعام نخوردم تا از گرسنگی
بی طاقت نشدم لاجرم مرا بطیب حاجت نشد قطعه

<p> بہرگز نبو و طبیب حاجت ^{الحاجہ ۱۲} دیدم کہ نوشتہ اند و طب </p>	<p> در گرسنگی و بیوائے ^{۱۱} الْحُجُوعُ وَوَأُمُّ سُلَیْمٍ وَآلِی </p>
--	--

بیشتر حافی رحمة الله علیه گفت اگر کسی ستمی متاعی باشد که در بازار
بفروشند عارفان را نشاید که غیر آن هیچ چیز نخرند قطع

چو مرگد گشته را سیم و زرب دست افتد ولیک گشته گلی گرسیم بفروشد	یقین بدانکه ز بازار غیران نخرد حکیم هیچ متاعی بغیر آن نخرد
--	---

در اخبار آمده است که فردای قیامت درویشانی که در دنیا ریاضت کشیده
و عجا^{به} دیده و از نعم دنیا محروم مانده خداوند تعالی خطاب کند که ای

[illegible]

و نفس اماره بندگی معتاد تا آن صید کند و این صید شود که گفته اند ^{۱۲۷} و

تا نباشی در طریق بندگی ^{۱۲۸} نفس ملعون کی شود و نقد است

صد سال و در سوم و در پنج بداشت و عذاب کرد و پرسید که تو کیستی و من کیستم

همان جواب نخستین اعادت کرد و صد سال دیگر در مهر و در پنج بداشت

چون سوال اول مکرر فرمود باز همین گفت سه روز بروی گرسنگی را گشت

پرسید که تو کیستی و من کیستم گفت تو خدای بزرگ و من بنده ضعیف قطعه

چه بلا صعب تر از گرسنگی ^{۱۲۹} لیس للجائع الطیور خشوع

مصطفی در دعای خویش چه گفت ^{۱۳۰} و قنار بنا عذاب الجوع

باب یازدهم در نکاح و احوال زنان

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَنْكِحُ الْمَرْءَ

لَا ذَرِيْعَ لِمَا لَهَا وَتُحْسِنُهَا وَتُجَمِّلُهَا وَتَلِدُ لَهَا مِثْلَ مَا تَشْتَوِي

چاپیز است در تن آسایش ^{۱۳۱} که از آن چار باشد آرایش

زندگانی نیک و کثرت مال ^{۱۳۲} دین اسلام و تازکی جمال

زن کزین هر چهار محروم است ^{۱۳۳} زن مخوانش که دیومرجم است

بر آنکه نکاح برشش قسم است ^{۱۳۴} اول واجب و آن آنست که مال و افراط

شهوت دارد و اگر نکاح نکند در حرام افتد ^{۱۳۵} دوم سنت و آن آنست که

مال و شهوت با فراط ندارد ^{۱۳۶} سوم مستحب و آن آنست که مال ندارد

معتاد به بندگی
معتاد تا آن صید کند
نفس ملعون کی شود
صد سال و در سوم
همان جواب نخستین
چون سوال اول مکرر
پرسید که تو کیستی
چه بلا صعب تر از
لیس للجائع الطیور
مصطفی در دعای
باب یازدهم در نکاح
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
لَا ذَرِيْعَ لِمَا لَهَا
چاپیز است در تن
زندگانی نیک و
زن کزین هر چهار
بر آنکه نکاح بر
شهوت دارد و اگر
مال و شهوت با
مستحب و آن آنست
با فراط ندارد

معتاد به بندگی
معتاد تا آن صید کند
نفس ملعون کی شود
صد سال و در سوم
همان جواب نخستین
چون سوال اول مکرر
پرسید که تو کیستی
چه بلا صعب تر از
لیس للجائع الطیور
مصطفی در دعای
باب یازدهم در نکاح
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
لَا ذَرِيْعَ لِمَا لَهَا
چاپیز است در تن
زندگانی نیک و
زن کزین هر چهار
بر آنکه نکاح بر
شهوت دارد و اگر
مال و شهوت با
مستحب و آن آنست
با فراط ندارد

گفت اگر خونی واقع شود گفتند بپوشیم و مخروشیم گفت اگر دزدی واقع شود گفتند
مراحتی آن چست تمام تمام نمایم گفت اگر بازنی میل افتد و باوی عقد کجا
بندم زنجیر گفتند حاشا که این تحمل توان کرد و سر

هزار محنت و خواری رنج و دشواری	کنم تحمل و رشک خست یار می کنم
--------------------------------	-------------------------------

پس روی بیاران کرد و گفت مسلمان ترین درین شهر آنها اند که بخون همان بزرگ^{۱۱}

ناحق و دزدی رضا دادند و بکرم خدا و مصطفی رضا نمایند

زنی گفت باشوهر اندر عسیر اقی
نه من تعبیت کو دکان تو ام
اگر چاکرم از تو خواهم خلاص
اسیری چو من در جهان کس ندید
چنین چو کم کردست و الی شهر
که زن رانه نان و نه جامه دهی
بزدیک قاضی روم بعد ازین
وزا خجابه شونده که تا محبوس من
خیانت کنم من که هرگز ترا
بر آورد شوهر زبان گفت به
همه خان و نامم بر انداخته

که نان خواهم و جامه ورنه طلاق^{۵۴}
که بی نان و جامه ز بیم درو^{۵۵} طاق^{۱۲}
و گریسته ام جویم از تو عشاق^{۵۴}
نه در هیچ قرن و نه در هیچ چاق^{۱۲}
چنین گفت فرمانده با شفاق^{۵۴}
کنی در معیشت نشوز و شفاق^{۵۵}
کنم نفس خود را از تو مشتاق^{۱۲}
طلب دار از تو بر جسم و چاق^{۵۴}
نباشد دگر باز نان اشتیاق^{۵۴}
چه میگوئی ای قحط^{۵۵} پر نیفاق^{۱۲}
وزین پس بجوی ز من افتراق^{۵۴}

علاقہ برقی و مینیمائزیشن کے لیے چھان بینہ کے لیے علاقہ آدم پور میں زمین ۱۲۰ ایکڑ

[illegible]

برون بروی از خانه ام هر چه بود
 ز کفگیر و کاسه ز پیچید ز دیگ
 اگر میروی دست فرزند گیر
 اگر زندگانے بدل میکنی
 ز خانه برونت کنم چون سگان
 همان دم علی المرتضیٰ ^ع کار ترا
 نکوروی و خوش خنده و خوب طبع
 ز حسن و جمالش مه اندر خسوف ^{و احوال و کمالش}
 چو خالی شود از تو ایوان من
 و تاقش و هم در دل و عهد مصر ^{خوشه و کمالش و کمالش}
 چو بشید مسکین ز نش این سخن
 بزاری و بچار گتی و نیاز
 در آفاق جنتی نیایی چو من
 بگویم باز م بدر و شیت
 بترک حدیث زمان گیر کان
 کسی را که در خانه جنت بدست

زخام و ز پیچته ز تازه رقیق
 ز کشک و ز سرکه ز طرف و سماق
 بشکرانه کابین بخش و صدق
 و گرنه کنم بر تو زندان عراق
 که ختم ست با تو مرا اتفاق
 بخوام هم یکی شاهی از قفاق
 سیاه موی و پاکیزه و سیم ساق
 ز نور زخش ز مهره در اخراق
 بجای تو بنشانش در زواق
 به بندم بحکم قیام و الو شاق
 در آورد حالی سر اندر و فاق
 در آمد که ای من بجانت و شاق
 بخوبی و پاکیزگی گشته طاق
 بخدمت به بندم ازین پس نطق
 بود شربت ناهوش اندر مذاق
 همین ست در خانه رنج شفاق

حکایت در شهر چندان شیرینی ساخته اند که هر روز زنان بی شوهر بر آن می

[illegible]

آخر الامر عاجز آمدم و کابین بازستاندم و نص ^{نورالدین} با حسن برو خواندم روز دیگر	
باز آنجا رسیدم و اربشت شیر دیدم از دور مرادید روی پوشید پیش آمدم و گفتم فرد	
از کرده خوشیتن پشیمان هستی	بانبده خود بر سر پیمان هستی
بخندید و گفت مرا رگ جان گسستن به که با تو پیمان بستن فرد	
بر پشت هزار شیر زبشیم	خوشت که ترا بر شکم خود بینم
گفتم موی سیاه گنم گفت با دندان شکسته و پشت کوز چکنی رباعی	
ای کوز به تعبیرش مکن موی سیاه	کاندر ره عقل و دین فتادست گناه
از موی سیاه باز جوان خواهی شد	لا حول و لا قوة الا بالله
حکایت دوستی مرا حکایت کرد که در شیراز موی خضاب میکردم و از زن	
پنهان میشدیم تا زمانیکه مرا نزعی افتاد و مرا بر ندان قاضی بردند و بعد از آن که از زند	
بیرون آوردند زن موی را بیدید که سفیدست گفت من بعد مرا با تو زندگانی ممکن نیست هر چند	
مراعات کردم قبول نکرد تا میان ما بجرائی اتفاق افتاد عاقلی مرادید و گفت بلیت	
ز رنداری مرد عاقل زن مکن	چشمه را در بار در گردن مکن
سخن او شنیدم و از فضولی زنی در نکاح آوردم بعد از چند روز عاقل را دیدم	
پرسید که چونی گفتم لا تسئلوا عن اشیاء ان تجدلکم تسوکم	
عالی رباعی گفتم یاد گیر رباعی	
آتش که بلا و محنت تن خورده	آوارگی از خانه و مسکن خورده

نورالدین
عادی خانی در این
چگونگی ۱۲
شاه قاضی
باید و شنیدن و
مشکل است که در
چرا که اگر در قاضی
اراده خود را می
۱۲ غیثت الکفایت
نیست و اگر
در استطاعت بزرگ
سبب است و از قوت
گسست است و اما در
خدا ۱۲
دن و خلق و موی
و بختی کند و بعد از
۱۲ او را که این
بخت و اقبال و در
۱۲ بخت و اقبال
۱۲ خدای تعالی
از آن خدای تعالی
که در قاضی
چگونگی ۱۲

صد سلسله از غنا بگردن خود دانی که بود کسی که اوزن خود

بخندید و گفت اکنون گفتم و یاد گرفت من سودی ندارم و گفتم چه کنم شعر

إِذَا أَنْتَ كُنْتَ فِي الْمَقَامِ تَرْحَلُ إِلَى جَانِبِ السَّلَامِ

چو اندر نشستن عذاب است خیز	بهنگام فرصت بسوی گریز
----------------------------	-----------------------

حکایت از پیری پرسیدم که هیچ داعیه داری گفت داعیه آن دارم که ترک
داعیه زن کنم قطع

دور جوانی بودم اندر غم که چون
پیر گشتم ای عزیزان بجز ازین

پیر گردم زن نه بیند روی من
خود نمیخواهم که بنیم روی زن

حکایت وقتی در شہری زنی در نکاح آورد و معہری گران در گردن کرد
ما ز منتن کہ اورا دیدم پنداشتم کہ شب اول کویت و من اول شب در کو قطعہ

تشنه که چو گفتست زائل ببارسم
که در جهان نبود مثل آن بلا و عذاب
عذاب گوی به از زایل بد بخانه خواب

تربیب سال در آن صبر کردم آخر بگرنجتم و روی بکریان آوردم قطع

میختم ز خراسان بجور آن ^{مجلس} ^{ن ۱۲} ^{کافور}
 اگر که باز ز کرمان بیایم بگر بخت
 دخی ناخوش او گر که میختم چه عجب
 چنانکه سنی از سبزوار بگر نیز و
 همیگر نیزم و چون من سزا بگر نیز و
 گل لطیف ز آسیب خار بگر نیز و

[illegible]

در کرمان زنی خواستم چنانکه دل میخواست بُرد بار و مشفق و مهربان و خوب یار
الحق بیشتر از زمان ^{بیکر} کرمان بدین صفت اند و اگر کسی زن خواهد کرمانی باید خوا
چنانکه گفته اند قطع

در عرب باش تو قشچ میکن	خوشدلی جوی و تن آسانی خواه
زن مخواه این سخن از من بشنو	و رنجخواهی زن کرمانه خواه

بعد از هفت سال متروکه منوچهر چون بلای تقدیر کرده از قهای من بیاید با خود قسمیت

بالمحنت وفراق غمیری و عاشقی

القصه بامن در آویخت و با گرمی فتنها ^{ای بزن زنی} آنچخت چند آنکه تر دو مهر بانی کردم با
بدش هیچ بهانه نبود و بامن تقسیم هر دو شب را راضی نمیشد و هر روز دو با تو شیر

قاضی همیشه و توفیق کمفت ساله میخواست و میان من قاضی جنب بسیار
می آراست بکا بین بسیار دعوی میکرد یکی از حاضران مجلس گفت که عینی از تو
شنیده ام و یاد گرفته عجب که بدان عمل نکرده قاضی پرسید که چیست آن گفت قطع

چو پیش از عفت را بنور آندیدی	مکن در گردن خود مهر چندین
پشیمانی ندارد سود آن دم	چو بینی کوئی ارزد بکا بپر

گفتم دیگری در معرضه این گفته ام تا ضی گفت بخوان

<p>بهر خیزدن بهر شود مرد را حلال اما چه به معاش بود مرد گداخته</p>	<p>بی مهر هیچ زن بشریعت حلال میدان یقین که در غم تلیم ناله</p>
---	---

و حال این بود که قاضی را با من غباری بود و بر صفحه دل نقاشی چند آنکه گویانان
می آوردم سمع نمیداشت روزی پرسید که چون خاطر او بتو مائل است سبب ملامت
تو از وی چیست گفتم قاضی را درین صورت یک نظر رواست **فرد**

یکره جمال او ظاهر کن باری	تا بر من بیچاره ملامت نکنی
---------------------------	----------------------------

گفت حاجت نیست که او روی خود بجشاید تو آگ صفت جمال او کنی شاید
گفتم این همه نتیجه آن قصیده است که یک دوبیت خوانده ام **قطعه**

فاده ام بیکمی دیو شکل کنیزش	تخل از خرد برد بار بگریزد
سبب که چو تیغ زبان برون آرد	هزار صف شکن نامد ار بگریزد
ازین که به یفتای که از مهابت او	سپه چون دیو به شبهای تار بگریزد

قاضی چون این حدیث بشنید گفت عجب که ترا پیش ازین پیمانی نبود گفتم بار ما گفته ام که از نادا
دست درین جباله زده ام و از جبل جوانی مشقت درین بقا و ساله شایسته عدل شد که
مرا از منقار عقاب و بر باند قاضی بخندید و گفت گواه برای محضر حاضر کن پس اختیار
عاقبت الامر گواه گذرانیدم و طلاقش دادم و خود را از وی رمانیدم که گفته اند **قطعه**

ز آنکس که موافقت نباشد	آن به که مفارقت گزینے
او روی تو چون نگه ندارد	آن به که تو روی او نه بینے

حکایت حکایت کردم و دوستی در شیراز که دخانیه پیرنی نزول کرده بودم ناگاه از
دریچه نظر کردم صاحب جمالی دیدم چون رود ریغ دل میخیزد و چون غنچه در بوستان جان میخندید **فرد**

۱۲ نقاشی که بر صفحه دل
۱۳ و آخر را می حکایت
۱۴ و فاده ام بیکمی
۱۵ و سبب که چو تیغ
۱۶ و ازین که به یفتای
۱۷ و فاده ام بیکمی
۱۸ و سبب که چو تیغ
۱۹ و ازین که به یفتای
۲۰ و فاده ام بیکمی
۲۱ و سبب که چو تیغ
۲۲ و ازین که به یفتای
۲۳ و فاده ام بیکمی
۲۴ و سبب که چو تیغ
۲۵ و ازین که به یفتای
۲۶ و فاده ام بیکمی
۲۷ و سبب که چو تیغ
۲۸ و ازین که به یفتای
۲۹ و فاده ام بیکمی
۳۰ و سبب که چو تیغ
۳۱ و ازین که به یفتای
۳۲ و فاده ام بیکمی
۳۳ و سبب که چو تیغ
۳۴ و ازین که به یفتای
۳۵ و فاده ام بیکمی
۳۶ و سبب که چو تیغ
۳۷ و ازین که به یفتای
۳۸ و فاده ام بیکمی
۳۹ و سبب که چو تیغ
۴۰ و ازین که به یفتای
۴۱ و فاده ام بیکمی
۴۲ و سبب که چو تیغ
۴۳ و ازین که به یفتای
۴۴ و فاده ام بیکمی
۴۵ و سبب که چو تیغ
۴۶ و ازین که به یفتای
۴۷ و فاده ام بیکمی
۴۸ و سبب که چو تیغ
۴۹ و ازین که به یفتای
۵۰ و فاده ام بیکمی
۵۱ و سبب که چو تیغ
۵۲ و ازین که به یفتای
۵۳ و فاده ام بیکمی
۵۴ و سبب که چو تیغ
۵۵ و ازین که به یفتای
۵۶ و فاده ام بیکمی
۵۷ و سبب که چو تیغ
۵۸ و ازین که به یفتای
۵۹ و فاده ام بیکمی
۶۰ و سبب که چو تیغ
۶۱ و ازین که به یفتای
۶۲ و فاده ام بیکمی
۶۳ و سبب که چو تیغ
۶۴ و ازین که به یفتای
۶۵ و فاده ام بیکمی
۶۶ و سبب که چو تیغ
۶۷ و ازین که به یفتای
۶۸ و فاده ام بیکمی
۶۹ و سبب که چو تیغ
۷۰ و ازین که به یفتای
۷۱ و فاده ام بیکمی
۷۲ و سبب که چو تیغ
۷۳ و ازین که به یفتای
۷۴ و فاده ام بیکمی
۷۵ و سبب که چو تیغ
۷۶ و ازین که به یفتای
۷۷ و فاده ام بیکمی
۷۸ و سبب که چو تیغ
۷۹ و ازین که به یفتای
۸۰ و فاده ام بیکمی
۸۱ و سبب که چو تیغ
۸۲ و ازین که به یفتای
۸۳ و فاده ام بیکمی
۸۴ و سبب که چو تیغ
۸۵ و ازین که به یفتای
۸۶ و فاده ام بیکمی
۸۷ و سبب که چو تیغ
۸۸ و ازین که به یفتای
۸۹ و فاده ام بیکمی
۹۰ و سبب که چو تیغ
۹۱ و ازین که به یفتای
۹۲ و فاده ام بیکمی
۹۳ و سبب که چو تیغ
۹۴ و ازین که به یفتای
۹۵ و فاده ام بیکمی
۹۶ و سبب که چو تیغ
۹۷ و ازین که به یفتای
۹۸ و فاده ام بیکمی
۹۹ و سبب که چو تیغ
۱۰۰ و ازین که به یفتای

صبح بندگان حلقه فروشی رستم و چادری که نه خریدم و دستاری بزرگ دروی
 پیچیدم و در پشت گرفته لبوی خانه رستم پیرزن گفت این چیست گفتم در ولایت
 خویش عشاء بودم و ترا اینجا از برای آن خواسته ام که تا بباری تو این کاریش کنم
 پیرزن این سخن بشنید نفیرو فغان برداشت گفتم فائده نکند که بر اهل محله
 درین معنی عهده ای کرده ام که هر دو ما از عهده غسل و کور و آفات بیرون می آیم
 دست بر سر زد و روی در پایم نهاد و گفت مثنوی

در میان مردگان چون افتاده زن گفت شوهری دستم سپید جبر او را از من جدا کرد
و مرا بفراق او مبتلا با وی عهد وفاداری بسته ام و چهار ماه است که بر سر گور وی
نشسته گفتم ای مادر و همسره اگر شوهر مرود یادگیری عجب حلال است و چون آن
ترک نماه و بال اگر یادگیری رغبت نمائی زهی سلطنت و پادشاهی قطع

بر دیدہ نہم تر کہ نوکے	در سینه کشم تر کہ جاسنے
ہر عافیتی کہ هست ممکن	پیش آور مت کہ اہل آنے

زن با قول استماع نمود و با خمر سر در آورد و با وی عفت نکاح بست و پیمان
شوهر اول بشکست بعد از ساعتی مرد متفکر شد زن گفت مگر پشیمان شد
گفت فی و لیکن مرا شکلی ست زن گفت آن شکل چیست صورت حال
دزد گذشته با وی گفت زن گفت سهل ست این شوهر من چهار ماه پیش نیست که
مرد است چاقوی بی بندیم و بجای می در آوریم مرد بدین راضی شد چون مرده
از خاک بر آوردند مرد گفت آن دزد کوسه بود و این ریش دراز دار دزد زن
سهل ست ریش وی را بکنیم نه ست و ریش او را بکنند و از دزد او بخت قطعه

بیوفائی زن نمیدانی
ز آنکه زن شوی بمرآن بکند
شوهرش مرد شویش نیست
که چافتاده است باشوهر
تا شود شویش از آن کمتر
هست جویای شوهر دیگر

بعد از مدتی شوهر دوم رجوع شد زن بر سر بالین وی اضطراب می نمود و مردم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چهره دید سپاه و تار یک مرد اورا دید و تبر سید و گفت زن من نیست
عیسی علیه السلام دعا کرد و همان صفت اول باز بر آوردند مرد خوشدل شد
عیسی علیه السلام گفت این زن ترا هیچ عمر نمانده است و ترا چهل سال دیگر
عمرست مرد گفت یک نیمه عمر خود با بخشیدم زن گفت قبول کردم دست یکدیگر
بگرفتند و روان شدند چون پاره راه برفتند مرد را خواب آمد سر در کناره
زن نهاده بخت ناگاه ملکه زاده از شکار می آمد چون خورشید از لشکر کیسوار
و چون ماه از ستارگان بر کناره آمده زن صاحب جمالی دید پرسید که کوی
صورت حال بگفت ملکه زاده گفت چه میکنی با این گدای مینوایا تا ترا بر
و بکاح خود در آرم بسیاری حکایت بگفت و عاقبت راضی شد چون
گوز از زمین بر جست و بر قفای تخت نشست فرو

پیشِ معشوق شد و شوهر بخت	زنِ زیبا چه کند شوهر بخت
--------------------------	--------------------------

چون شوهر بیدار شد زن را ندید در هر طرف میدوید و زن را سیل طلبید
شبان ^{۱۲} صورت حال گفت مرد بیچاره ازین حدیث بر آشفت و بدر سر ^{بیشان شد}
ملکه داده درآمد هر دو را با هم دید چون ^{سخن} آن نظر بروی افتاد روی بگیرد
و گفت من ترا کی دیده و با تو کجا بوده ام هر چند شوهر ^{بیشان شد} سخنی ننمود و سودمند
نیامد مرد نزدیک عیسی رفت و گفت ای طبیب بخوران ای حبیب ^{بیشان شد} خوران قطعه

فتمی رنج کن بگلشن ما	کان چنان پیشه از وفا برگشت
----------------------	----------------------------

لند کرم کمان روی
 یعنی من کمان کوش
 و باطن کنایه از پیوسته
 و گوشه خون و باطن
 شری خورشید و کوه سپید
 گویند از آن خطه و از
 بعضی شانه قفای
 و او دم و دست مرا که
 زانی کج و دنده که کوه
 را رسید کنی و خودی
 پیش پیرسار و در و در
 بهندی چیتا گویند
 و بهیچ مستی از آن
 کوه و در و در از آنجا
 در آن خطه
 کسبای و پیوسته
 باطنی سلطان ازین
 بهیچ گزشتن ۱۲
 غایت الحاف
 ۱۳
 شبنم چیده چیده
 کسب که نگه بکنی
 معاشی از دهر کرد
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بیا زانید تا به بینید چون تیغ بوی زوند جامی هلاک شد و استند که مقصود وی این بوده که کشتن خود خستیا رسیده و یکی ازین فعل پشیمان شدند و قطعه

بر تو اسرار بد و نیک همه	ای خدائی که نمائند پیوسته
گوشت چادر این ستورات	دور دار از کف نامردان و ج

حکایت علوی بود در مروت و بنایت متهتک و لاف کار و مشهور و بدکار حکم آنکه اگر مولا او کادی برک و فحش و خلق او را از ان خوار نمیداشتند و همچنان اغراض و احترام او میداشتند و قطعه

اگر صالح اند و طایع اولاد مصطفی	بنوا ز جمله راز سر لطف و دل خوشه
و ائم شنیده که رسول خدا چه گفت	الصالحون لله والطالحون لی

روزی زن صاحب جامی بدر خانه او رسید بزور او را بکشید و خواست که مراد خود حاصل کند زن گفت اگر ازین فعل فرزندی شود چه شود گفت علوی بچه گفت عجب نیست که امیر از چنان علویانست که ازین فعل در وجود آمده اند سید نخل شد و توبه کرد و قطعه

از زنا و لو اطمع معصوم است	هر که از دود و علی و نبی است
و آنکه این مسر و فعل پیشه است	علوی نیست او که بگوئیم است

حکایت آورده اند که شخصی از جو رزن بگریخت و مدت مدید قطع مسافت کرد تا بکوه قاف رسید آبکیس در عقب او بود و صبا می اورا دید که

او در نیمه روزان
او نام شهر است از
خراسان نام یابی
خود دارد و منتخب
دفعه فانی و می بود
منفی و تشدید و می
کسور برده و در قاف
در سواد و قاف
بهریم و تشدید و او
کسور برده و در قاف
قاف می که در قاف
بزرگ و تشدید و او
برای چنان است
باز بکار
قاف می که در قاف
منصاع از غایت
بازی خاند و کوه قاف
بلندی قاف
کشتی ازین قاف
مجمع قاف
قوم خرد و قاف
اعلام قاف
قاف می که در قاف

قاف می که در قاف

شکایت تجلیل میکند پرسید که کجا سیر وی گفت از دست زن سیکریم
لپا پنجه محکم بر قفایش زد و گفت ای بریده پای هنوز اینجا پیش بر سیده ^{قطعه}

از جو رزن سیکه بخوابد گریختن اندک سیافتی بود از قاف تا به قاف
صد بار بهتر از زن بد نزد اهل عقل بودن همیشه صائم و دائم با عتکاف

باب دوازدهم در حسد و دشمنی

عشش و حسد اندر دو آتش کافر و خسته می شوند خوش خوش
آن خانه جسم و جان بسوزد وین خشک و تر جهان بسوزد

آورده اند که اول کسی که از فرزندان آدم حسد ورزید قابیل بود که با ایل
بجهت ترغیب خواهر خصومت کرد و عاقبت الامر چاره ندید جز آنکه برادر را بکشت
و اول خون ناحق در جهان این بود که او کرد و تنیداشت که با وی چه کند او را
بر سر نهاد و گرد جهان میگردد تا آخر کلاغی را دید که دیگر را کشته بود و دهنش
فک که تقالی غرابا بکشت فی الاکض دفن کردن از وی تعلیم گرفت و آدم را
این مصیبت بنایت صغیر آمد بر قابیل و ما کرد و نامرد و حضرت گشت قطعه

خدا یا حاسد را توبه ده اگر توبه نخواهد کرد مرگ
خواهد بود سکین را اولی برین حسد بر گشت است

حکایت قاهر و نبرادر عزم زاده محبی صلیب سلام بنو و لیک
از منصب عم زاده حسد می برد خواست که احترام او را از نظر خلق ببرد قطعه

شکایت تجلیل میکند پرسید که کجا سیر وی گفت از دست زن سیکریم
لپا پنجه محکم بر قفایش زد و گفت ای بریده پای هنوز اینجا پیش بر سیده
از جو رزن سیکه بخوابد گریختن اندک سیافتی بود از قاف تا به قاف
صد بار بهتر از زن بد نزد اهل عقل بودن همیشه صائم و دائم با عتکاف
باب دوازدهم در حسد و دشمنی
عشش و حسد اندر دو آتش کافر و خسته می شوند خوش خوش
آن خانه جسم و جان بسوزد وین خشک و تر جهان بسوزد
آورده اند که اول کسی که از فرزندان آدم حسد ورزید قابیل بود که با ایل
بجهت ترغیب خواهر خصومت کرد و عاقبت الامر چاره ندید جز آنکه برادر را بکشت
و اول خون ناحق در جهان این بود که او کرد و تنیداشت که با وی چه کند او را
بر سر نهاد و گرد جهان میگردد تا آخر کلاغی را دید که دیگر را کشته بود و دهنش
فک که تقالی غرابا بکشت فی الاکض دفن کردن از وی تعلیم گرفت و آدم را
این مصیبت بنایت صغیر آمد بر قابیل و ما کرد و نامرد و حضرت گشت قطعه
خدا یا حاسد را توبه ده اگر توبه نخواهد کرد مرگ
خواهد بود سکین را اولی برین حسد بر گشت است
حکایت قاهر و نبرادر عزم زاده محبی صلیب سلام بنو و لیک
از منصب عم زاده حسد می برد خواست که احترام او را از نظر خلق ببرد قطعه

<p>اگر کسی را خدا عذری نکند</p>	<p>کس نیارد بحسب که کردش خوار تفت مکن گوش و سبکت خود را</p>
<p>فاحشه را مال وافر داد که در وقتی که موسی بتسلیم رسالت مشغول شود</p>	<p>بگو که ای موسی مرا بخود خواندی و حاجت خود را روا کردی چون آن وقت آمد خداوند تعالی بر زبان وی را ند که و تارون مرا تعلیم کرد که موسی را بعیب منسوب کن مردم چون این شنیدند تیغ زبان گزاف تارون کشیدند قطعه</p>
<p>ملاشی که کنند از حسد بزرگی را</p>	<p>بزر و خلق بزرگی او منزون گردد بزر و بازوی حسد کجا نکلون گردد</p>
<p>موسی ازین سخن در غضب شد و عاگرد خداوند پیشش بر زمین فرو برد</p>	<p>دشمنان گفتند میخواهی که مال قارون را بگیریم و عاگرد و خزانه اش نیز با وی روان شد</p>
<p>اگر ای آن بکند مال منصف نیا</p>	<p>که کس حسد بزد از مهر آن گیرد کین حسد فرو برد او را بیک نفس بزمین</p>
<p>حکایت در شیر از شنیدم که دو برادر را عطا بودند یکی برادر خود را آزاد</p>	<p>وقت و عطا از صبر فرو کشید بیفتاد و شکمش بدید من ازین تبرسیدم و زبان از و عطا در کشیدم در میان سیج طائفه آن حسد ندیدم که در میان علما از بهر آنکه علم از همه چیز نفیس ترست همه کس این شرف خود را میخواهد اگر چنانچه دیگری</p>

م
هم فو قانی این
انداختن ۱۲ غیث
سبکت بفتخت
سین مهر و بای خود
بمقی برت یعنی کوسا
پشت لب بالا و کمر
اول و مسکن دوم
هم آمده و پنجم حسد
۱۲ غیث الفات
سبکت گون بگزن
دفع کان فارسی اینجا
نشدند ۱۲ زبان
حسب حسد و حسد
بزر و بزر و بزر
دوسری حسد و حسد
فخ از حسد
نفس و حسد
کس حسد و حسد
کس حسد و حسد
حسد و حسد
حسد و حسد

نیز دار و قدر این ظاهر نمی شود و مصوفیان را حسد نیست از آنکه دعوی فقر میکنند
و آن نیستی است بهرگاه که بدنیا میل کنند حسد بر ند که بزرگان گفته اند قطعه

کسی را که از عاقبت آگهی ست	بنروش ز دنیا حشده ابلهی ست
ریهی را بدنیای مکن رهنمای	که دنیا بنزد روی گمراهی ست

حکایت میان قیصر روم و پدرا^{۳۲} گنده زو القرنین عداوتی افتاد چنانکه
هر سال از جانبین لشکر میکشیدند و مبالغی خلق بقتل میرسانیدند و وزیر^{۳۳}
هر دو جانب چنان صلاح دیدند که این فتنه را بهر نوعی که توانستند از میان بردارند
قطعه

اگر خلافت و غباری بود میانِ و شما دو کو کسب اربعه اوت نظر کنند بهم	بسمل چنبری بسیار خون کس ریزند هزار فتنه و شورش از جهان بر انگیزند
---	--

قصیر او ختری بود صاحب جلال در خوبی بنایت کمال آوازه حسن می چون آفتاب مشهور
و صفت خوبی و نیکو چون ماه تاب معروف آفتاب بر شمع جلال او پروانه و ما
بر بساط حسن او سرزانه قطعی

آه از آن چشم شوخ ^{۵۴} فغانست	نامه های سیاه را ^{۵۵} مانند *
که بلای سیاه را ^{۵۶} مانند	

آورا از طرف پدرا سکن در روز خفیه خواستگاری کرد و ند بعد از آن شرح
جمال وی بسع ملک رسانیدند و بجز دختر او را عاشق گردانید قطعه

شنیہ گوش من آوازہ لطافتِ تو	بدان صفت کہ کس اندر جان چنان شنیدہ
-----------------------------	------------------------------------

۲۵۵

مجلس

وہابیہ و سنیہ

وہابیہ

تجارت الیوم

۴۲

تجربہ

فقد توفيت في سنة ١٢٨٠

10

مفتی محمد رفیع الرحمن

10

و بعضی بر اینند که در این

یادش بی مشغولان

۵۵

بمقامی افسر کے پاس

۱۰۰

طورت و ترميم

میں نے اس کو

مختار

بسم الله الرحمن الرحيم

سوال کرد یکی از حکیم یونانی جواب داد که هیچ آدمی نمیداند	که دفع در حسد را بمن بگوئی دلیل دوای در حسد را و را می غزرائیل
حکایت آورده اند که مردی بود فاسق و خمار و تبه کار و بسیار بی باکیت و دهنش همیشه مردان بسیار حسد می برد و اندای او را غنیمت می شمرد و لیکن مرد او هرگز بر نی آمد قطعه	
گر ایمان بادت از خلق جهان بهر حال گر همه خلق جهان قصد بجان تو کنند	با خدا باش بهر حال هویدا و نهان گر خدا یار تو باشد چه غم از خلق جهان
آروزی غلامی بخرد و او را مخصوص الطاف خود گردانید و بشرائط آشنی قیام نمود و گفت ترا خدمتی میفرمایم علام گفت بجان من دست بهر چه فرما آن گفتم گفت بخواب که شب پر از همسایه تمام را بر بام او بختی جانب سری او بکشی تا چون باید او شود و مردم او را بدین حیثیت گیرند و قصاص کنند و خلق را از روی خلاصی باشد علام گفت هیچ عاقل این نکند از آنکه کشتن دشمن در ایام خود مطلوب باشد چون تو بمیری از کشتن او چه فایده قطع	
بهترین عمر میدانی که چیست چون نخواهی بود زنده بعد ازین	آنکه باشی زنده و بد خواهی دشمنانت خواه باش و نخواهی
هر چند غلام ازین سنی گفت با خواجہ هیچ فایده نکرد و چاره ندید از آن چون شبگاه شد غلام خواجہ را بر بام برد و سر برید و جانب اصغرمان بگریخت چون سلطان این خبر رسید کس فستاد روز دیگر مرد را بگریختند و مردم بصلح جوی گواهی دادند	

فاسق و خمار و تبه کار و بسیار بی باکیت و دهنش همیشه
مردان بسیار حسد می برد و اندای او را غنیمت می شمرد و لیکن مرد او هرگز بر نی آمد قطعه
با خدا باش بهر حال هویدا و نهان
گر خدا یار تو باشد چه غم از خلق جهان
آروزی غلامی بخرد و او را مخصوص الطاف خود گردانید و بشرائط آشنی
قیام نمود و گفت ترا خدمتی میفرمایم علام گفت بجان من دست بهر چه فرما
آن گفتم گفت بخواب که شب پر از همسایه تمام را بر بام او بختی جانب سری او بکشی تا چون
باید او شود و مردم او را بدین حیثیت گیرند و قصاص کنند و خلق را از روی خلاصی باشد
علام گفت هیچ عاقل این نکند از آنکه کشتن دشمن در ایام خود مطلوب باشد
چون تو بمیری از کشتن او چه فایده قطع
بهترین عمر میدانی که چیست
چون نخواهی بود زنده بعد ازین
آنکه باشی زنده و بد خواهی
دشمنانت خواه باش و نخواهی
هر چند غلام ازین سنی گفت با خواجہ هیچ فایده نکرد و چاره ندید از آن چون
شبگاه شد غلام خواجہ را بر بام برد و سر برید و جانب اصغرمان بگریخت چون
سلطان این خبر رسید کس فستاد روز دیگر مرد را بگریختند و مردم بصلح جوی گواهی دادند

با خزینه دار گوید که تشریف در وقت دار گفت که از نش و نما از خبر تحصیل
باجب کاغذ بوزیر داد وزیر بدست خزینه دار داد چون کاغذ ملک بکشاد
توقت نکرد و تیغ بر کشید وزیر چون این تشدید بدید گفت کاغذ از بهر حاجت
نوشته اند خزینه دار تشدید بر وزیر بدید وزیر دیگر که حاجت نزدیک آمد
ملک تعجب کرد و حال پرسید صورت حال گفت ملک با جگر آید اگر دو حاجت بود
وزیر بود با حاجت را روزارت بخشید و در کار با صبر و آسانی گزید قطع

بجمله حال تائی و فکرم پاید کرد	علی الخصوص بزرگان پادشاهان
باشکار و نهان خون کس نباید بخت	که تا یقین نکند آشکار و پنهان

حکایت برادران یوسف که از خد در چارباغ افتاد و نیز در راهم قلب مقبره خسته
و بند ساختند و پیراهن پر ریح خون آلوده کردند و پیش بدرگشتند که گرش بخرد این
چنان نبود که گریستن بگارد قتل نه تقالی و جاءوا اباهم عشاءً یبکون
حکایت وقتی در مقصود و هرات وعظ میگفتم در بیان این معنی عبارت
یونانی برخواست و گفت چرا شبانگاه آمدید گفتم تا کسی از شیخ ایشان بنده نشوی

گرید و شب عظیم آسمانست
آستینش همی بخشد بر رو

که چو بیاخت زور و افغانست
کس نمی بیند آب و دیده او

بسیک پیش حاکم آید و ادخواه که بمعنی اهل بیدادی بود

[illegible]

گریختن هر چند ارادعت بار	ای با گریه که از شادی بود
--------------------------	---------------------------

حکیمی گفته است که میان گریستن شادی و مصیبت فرق است که اشک مصیبت زود شورست بخلاف شادمانی و شورو

اشک شور انگیز چون شیرین بود	ز آنکه هلاش از دل غمگین بود
-----------------------------	-----------------------------

لاجرم مرقه حسد ایشان راحت یاب دنیا افزود و یوسف را کرامت و اعزاز
 قَوْلُهُ تَعَالَى فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا
 وَاهْلَنَّا الْفُجْرَ وَجِئْنَا بِضَاعَةٍ مِنْ جَاةٍ اَلَا يَتَذَكَّرُ

باب سیزدهم در بیان خلم و فساد	
-------------------------------	--

وَعَنْ أَبِي مُرَيْسَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الظُّلُمُ مِنْ ظُلُمَاتِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ تُشَوِّمِي

ظلم در اصل خوش شدن نه نکوست	که همه ظلمت قیامت ازوست
بشنوای عالم خدا آزار	بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ عَقَبَى الدَّارِ

حکما عالم را چنین تعریف کرده اند که وضع الشیء فی غیر موضعه هر چه چنان نامی ظلم
 حکایت آورده اند که ظالمی در بیابان کوشکی بنا کرد و گفتند از آبادانی دور
 عمارت متعذر است سوگند خورد که جز زمان حاکم را کار نفرمایند و کوشکی بنا کرد
 و در زمان باردار آغاز پیدای می نهادند روزی زنی را حسی گران برگردن نهاد
 وقت وضع حمل در آن شب است تا بار نهد سرهنگی بوی رسید با صورتی چون

از خود موم و س...
 چون از غلظت شد
 بروی من گفتند ای از
 رسیده است تا که کمال
 نمی آید و آدمی سرسایه
 نامشروعی از آنکه کما
 تا سوره ۱۲ فتح الرحمن
 تا ۱۳ غاف
 تا ۱۴ غافر
 تا ۱۵ غافر
 تا ۱۶ غافر
 تا ۱۷ غافر
 تا ۱۸ غافر
 تا ۱۹ غافر
 تا ۲۰ غافر
 تا ۲۱ غافر
 تا ۲۲ غافر
 تا ۲۳ غافر
 تا ۲۴ غافر
 تا ۲۵ غافر
 تا ۲۶ غافر
 تا ۲۷ غافر
 تا ۲۸ غافر
 تا ۲۹ غافر
 تا ۳۰ غافر

حکایت در کتب اهل هند آورده اند که هیچ بر عالم و شریعته اعتقاد نشاید کرد و از راه
 تمثیل میگوید شخصی در بیابان میرفت بموضعی رسید که کاروانیان آتش کرده بودند
 و فتره فتره آذر اشتعال داده بود و در بنیم مار گرفته ماری بزرگ بر پاره چوب مانده از هیچ
 طرف راه نمی یافت که زود آن مرد را زخم آمد و بر آن مار دول بسوخت گفت
 اگر چه دشمن هست اما در مانده است و شکیری در مانده گاه بنیت اهل کرم است شنوی
 یاری در مانده بس کار نکوست
 خواه دشمن باشد آنگس خواه دوست
 چون زیبا افتاده بینی اسیر
 از سرش در بگذر و دستش بگیر
 پس توبره بر سر چوب کرد و او را از آتش کشید و بیرون آورد و مار بوی در سخن آمد
 و گفت ترا زخم خواهیم زد و گفت من باتو نیکی کرده ام گفت راست میگوئی چه
 امید داشتی آنستی که من دشمن تو بودم و معاونت دشمن از عقل دور است شنوی
 مکن گزنجای بد نکوست
 که تا مردم نکویند یار او نیست
 چو کلک غم شرف می تراش
 شریک اندر بر انتظلم باش
 گفت البته ترا زخم خواهیم زد و گفت نیکی را چگونه می کافات بدی باشد
 گفت آری در مذہب آدمی زادنیکی را می کافات بدی است اگر خواهی بدین
 دعوی گواه آرم گفت اگر گواه باشد مرا بخت هلاک کرده باشی بر تو ملامت شد
 از دور گاو میشی پدید شد گوی گاو زمین است که بچرا آمده یا ثور فلک از هوا
 مار گفت بیا تا نزدیک برویم چون پیش گاو میش رسیدند و گفت نیکی را

کار و نهادن اس
 مردمانی قافله را
 اشتغال با کار و زحمت
 آتش دهن
 معاونت دشمن
 فتنه داده و کار
 کردن از غم
 کلک بکس کافری
 فی میان غای غوما
 دنی قاصد و غنچه
 شوم و ناسازگار
 و سخن از غم
 بنیم چوب
 معاونت دشمن
 بالا و نیکوگان
 هرج و مرج و بدی و جور
 نهان نشان از غم
 حاصل شرف و کرامت
 شرف را در بدی
 و ساندن غلظت از بدی
 شریک از بدی
 زدن نشان از بدی
 از غلظت از بدی
 محبت و نیکو
 خط بیل بران

نیکلی بدی باشد تا تو چو نیکلی کرده بجای او میزدی گفت او را از درون آتش برآورده

گفت تو چون در آتش روی که او را برون آری دروغ میگوئی فرد

ندارد بر تو آتش محسبانی	خلاص او را از آتش کی توانی
-------------------------	----------------------------

گفت تو بره بر سر چوب کردم تا او در تو بره رفت او را برون آوردم رو باه

مرا باو نمی آید که ماری بدین بزرگی چون در تو بره رود ما گرفت راست میگوئی

گفت از آن میگوئی تا به پیکانهای نیک بروی بدی کنی اگر راست میگوئی تو

در تو بره رو تا من به بینم و حکم کنم تا بدین سخن فریفته شد و در تو بره رفت

رو باه روی بدان مرد آورد و گفت اکنون فرصت نگاه دار و سر تو بره

محکم کن و ما را برادر و بر زمین زن تا هلاک شود بد آنکه هر که بوقت فرصت

هلاک دشمن قصیر کند بهلاک خوشتن تعجیل کرده باشد قطع

بشنو از من نصیحتی که از آن	تو شوی شاد و دوستان خوشنود
----------------------------	----------------------------

پای دشمن چو آمد اندر سنگ	سنگ بگیر و بر سرش زن و د
--------------------------	--------------------------

حکایت وقتی با جماعت درویشان شهری رسیدیم و ملک آن شهر را ظالم دیدیم

گفتم نیت اقامت کنید و غریمت استقامت که ظلم سبب هلاک و ما است

و ظالم مستحق عقوبت نار و چون بلا بر طائفه نازل شود بر خاص عام برابر گردد قطع

اِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ عَلٰی دِيَارٍ	سَهْمُكَ كُلُّ ذِي عِزٍّ وَبَاشْ
---------------------------------------	----------------------------------

اِذَا وَقَعَ الشَّرُّ اَرَقُّ فِي مَتَاعٍ	سَخَّرَ ذَا الْعِزِّ مِنْ رَطْبٍ وَبَاشْ
---	--

اما خلیفه در این باب
بیم میزدن بدی را
در روی بجهاد کوف
تقصیر تو فغان
بروزن تفصیل کوف
گفتی دوستی و کتای
کردن در کار می
تقصیر بطن
فغانی شبانی کوف
و کار می پیش از وقت
و این منوم سرش
دانش و دانش
میکند خلیفه در کار
بکمال شجاعت
و این نوع از شجاعت
است و انشا
همه بجا فاضل
شود بلا شجاعت
پاک کند بر صاحب
مقدور و محتاج را
و در فتنه می باشد
شهادت شامی می
نعمت را بر او می
باشد

چون از آن دیار چنان قرار یافت جانب ملک تبارش تافتیم طائفه ترکها
با و خروار از ربا همراه شدند و جماعتی از دزدان خود بخوار ازین حال آگاه از
قنای کاروان شدند و آنمیر ظالم و قسای دزدان آما متوقف می بود
تا چند آنکه دزدان مارا قبل رسانند و دست تقدیر می ببال ما آورند دزدان را
بین بیست و چهار روز و آنمیر و آل بخرانه بسیار قطعه

بدین راه رسیده و لیکن بنجار راه را دیده گفت ای رفیقان راه از اینجا
ووزدان که در پیش اند طالب جهانم نوی

بعد از امیر وی را هست نه نیست
چو سومی کعبه باید شد بتعین
مرآت کعبه و رویت بچین است
خطابش که آری رخ سو چین

همین که سلطان چین از جانب شرق روی نمود و خود سیدین جعیل کرده پاه از
فرق مبارز شب بر بود کار و انیان تیغ بر کشیدند و بی دروغ وزدان بنین ابگشتند

ظالم و وز را به تیغ بکش
مکن ای خواجه بر عوان زخار
از سر قهر بید ریخ بکش
بش للظالمین عقی الدار

حکایت وقتی از عراق بفارس میرفتم با جمعی رفیقان موافق فیه و را رات صا
زادی ورمیان با بود و در اچنان می نمود که از دنیا معضم و بعضی مسترض که
سرگزشت خطام بدامن اعتصام نرسیده چشم غفتم روی شوت ندیده بود

بسته بر سر عصبان و تقوی
سر نیا بر کشیده بعرض
کرد و در زهد مالکی عوی
وید بوس بر مر و انگند و پیش
صدا چشپایی در استین است

تا گاه ایمان بپای رسیده دوست مال حلال در از کرد و غارت و تاراج آغا
چون دست پای مارا بر بستند و بار یکشادند ز آید از میان برخاست و بنا
یستاد بعد از آنکه اصحاب را تخریب نمودند و جامه از زاهد در ر بود و در حسیا

بنجار بنجار
ووزدان که در پیش اند طالب جهانم نوی
در پیش ووزدان که در پیش اند طالب جهانم نوی
ووزدان که در پیش اند طالب جهانم نوی
ووزدان که در پیش اند طالب جهانم نوی

بنی نمان باشد و مدت
و عهد و زمان برای سبک
باشد و بعضی از کسان
برای سبک کردن انجام
آهوت ۱۲
بعضی هم از اراضی بعضی
در کارگاه از دوازده
بعضی هم از اراضی بعضی
در کارگاه از دوازده
بعضی هم از اراضی بعضی
در کارگاه از دوازده

بعضی هم از اراضی بعضی
در کارگاه از دوازده
بعضی هم از اراضی بعضی
در کارگاه از دوازده

منودی اور از محنت رسیدی وقتی مرو بزاری کی از شکر بیان عالم طبع را
دعوت کرد بسبب آنکه بنیاد مَوْت میان ایشان متوکل و استقامت
محمّد و کرد از طبع احمای ملوکانه خاصه پیش آورد آثار سیم و لجنی
و مراعات چنانکه عادت میربان کریم پست با او ادا نکرد ^{نیز} قطع

خطاب حضرت شد کہ بسبب اولیاء و بسیار جوانان و ابیہشت رسانم فرد

خطاب بہ غلام غلامی محمد
میں نے عاتقہ بنی بانی
دوبارہ گوشتن از اسفند
ضای تعالیٰ گویند
بنویم از غلام گرام

اگر دای زنجیر خود نهادی	چون نهادی بر خنجران بداد
-------------------------	--------------------------

151001

شخصی از حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسید کہ آدمی از صفات

که ام بدتر گفت بی نازی و نجیسی بدلیل آنکه کافر ابراهیم صفت نیل نیست

و رومی که سبب دوزخ بیان میکنند تقیید میکنند بدین دو صفت سعادتمندی ای بی ناز و سخیلی

وَمَا لَهُمْ نَفَالًا فَأَلْفَ الْوَنَاتِ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَلَوْ أَنَّكَ تَعْلَمُ
كَيْفَ أَنْشَأْنَاهُ بِمَنْعَةٍ مُتَوَكِّلِينَ وَكَأَنَّهُ يَوْمَ الْدِّينِ قُطِعَ

وَلَمَّا خَوَّضَ مَعَ الْحَارِثِيِّينَ وَكُنَّا لَدَيْهِ بِجُودِ الْيَدِيِّينَ

تاخیر در کوفتگی مال را بدو

حکایت آورده اند کہ عیسیٰ علیہ السلام از البیس پرسید کہ اگر او ششمین تروا

گفت فاسق چو اخرو او دیگر یار پسید که گرا دوست تو داری گفت زاهد مجمل

گفت پس سب گفت بسبب آنکه فاسق و انحرادیه بود به هدایت رسد و آنست و جهانی

آنرا از پند خلیل بشنوی بخل کفر و ضلالت افتد و بهر دو عالم رنج و محنت بیند و طعم

این فاسق سق که انداجو
از زاهد دین دار بهتر

خاری که در وتر العبدین
از سید ره بی کت ر بهر
دختر کند پیوسته

روز صدقہ فقہ داد فقیرہ آن صدقہ را بدست چپ گرفت ملامت کرد

۱۲
 اینجک برآه خدا دهنند

فقره اوله

فقط از این دو

و وصلد در صومعه
شفت و بچو کرد
مخ شوندره از غوغ
میتن از گند

و گفت ای عائشه غم من کن که معذورم قصه من مشکل است گفت قصه خود بگو گفت
 مادری داشتم بغایت بخیل و اما پدر من کریم بود بعد از وفات ایشان شبی در
 خواب دیدم قیامت ظاهر شده بود و خلایق را در مقام فرع اکبر داشتند
 در پشت عصا مادرم از تشنگی فریاد میکرد و پدرم از حوض کوثر تشنگانرا
 آب میداد و از ویاد منیکرد و شربت آبی از دستاندم و نزدیک مادر آوردم و دادم
 آوازی شنیدم که شکست یمنیست چون بیدار شدم دست راستم خشک گشته بود
 حکایت رقصه دیدم که خواجہ سبحان سلطان العارفین قدس سره بامیرزین الدین
 غسانی سلام بخواند که اگر گاو باشد صوفیان اینرا دینار فرستد اگر خری باشد نقره صدقه

تخم باید همچو گاو ی کاشتن	نی چو خربار عشت بر دشتن
هر که از وی منفعت کمتر بود	بیشک او کمتر گاو و خر بود
شنیدم که امیرزین الدین ازین حکایت متعجب شد و امام البلاغه رضی الدین حاضر بود گفت سخن بزرگان بی تاویل نباشد یعنی بخیل همچو خمرست که بار بهر دیگران برمی دارد و جو انمرد همچو گاو که تخم گرم میکار و در حال امیر نزار وینا فرستاد و این حدیث بخواند که اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْخَيْرَ بِقَطْعِهِ	
شال گاو خمرست آدمی دنیا دار	که جمله عمر بخر بار بر نمیدارد
بی بخیل شال خمرست بی حاصل	سخی چو گاو که تخم امید میکار
حکایت روزی با جمعی از یاران از زیارتی می آمدیم بجله اختا دیدم عزیزی	

بجای کجاست
 مال کجاست
 خانه کجاست
 روز قیامت
 عین در احوال
 کاف از دنیا
 دست راست تو
 دین غسان
 منسوب به
 معاد و نون
 و کینه
 گرانند
 بجهان
 دنیا

آورد می گفت چگونه گفتم از آنکه پهل و کبر هر دو چنانند هر که زر را عزیز دارد
او دین اخوار دارد و بر عکس این نیز تو هر دو را یعنی پهل و کبر را جمع کرده قطع

کبر و پهل ضد همدیگر	بحديث و باتفاق ائم
این که امانت بین که این خوا	هر دو را جمع میکند با هم

باب پانزدهم در نوادر کلام قطع

آدمی زینت از بیان دارد	گوهر فخر در دمان دارد
آدمیت عبارت از منطق	نه ازین کالب که جان دارد

تعلیم است که فضیلت آدمی بر سایر حیوانات عقل است پس عقل منطق و کمال منطق فصاحت

کلامک منبئی علی کمال فصاحتک	فان کمال الامر تحت کلامه
-----------------------------	--------------------------

همچ کلامی بقرآن رسید با آنکه فصاحتی عرب و بلغای مادی در آن وقت بسیار بودند
خطاب شده که فَاَتُوا اَسْوَدَ مِّنْ مِّثْلِهِ یعنی مثل این قرآن بیارید نتوانستند
فرمود که اگر خواهید یک سوره بیارید همه قاصر بودند فرمود که فَاَتُوا بِآیَةٍ اگر نتوانید
یک آیت بیارید چون جمله عاجز شدند و دست تعدی دراز کردند خطاب شد که

فَاَن قَاتِلُواْ كَفَرًا قَاتِلُواْ هُم

حکایت حکیمی از نهایی بگروید و مسلمان شد گفتند ترا چه باعث شد
گفت سه کلمه که از محمد رسول الله بمن رسیده اول آنکه اتعظی بعد لام الله
والشفقة علی خلق الله یعنی سمانی بزرگ داشتن فرمان خدای تعالی

یعنی که در بیان
عزیز دارد و زر را عزیز دارد
نه ازین کالب که جان دارد
جمع دارد و پهل و کبر
و قطع را غایت نموده
کالبه با هم
موقوف بر نظم با هم
فالبه ازین معنی
دین آدمی را بیارید
و قطع بود و بیارید
و بیارید بیارید
جمع و باقی را بیارید
بیارنده ۱۲ غیثات
کمال فصاحت بیارید
کمال ازین کلام
در فصاحت و بلاغت
کلامی که بیارید
نیز فرمود خدای تعالی
پس بیارید یک سوره
انسان ۱۲ از خدای تعالی
پس اگر فرمود خدای تعالی
پس بیارید بیارید
و بیارید بیارید

پیش دوید و گفت ای شاه جانوران ما دو برادریم و کله گو سفندی میراث مانده است میخواهیم که میان ما قسمت کنی شیر بدین طبع شادمان شد و ایشان را بنواخت و در عقب ایشان روان شد شیر قطع

۵۰
تانی و تانی
ایک از پیش
پیش از این

مباش غصه گرفتار مردم بکار	که عاقبت ز حدش بری پشیمانی
یقین که دشمن خو نخواهی مهربان نشود	بهر وقت نیاید ز گرگ چوپانی

۵۱
ایستاد ای
پرو و در و باه را خورد

چون نزدیک باغی رسیدند یک رو باه گفت من بروم و خبر گو سفند را بیارم رویه برفت و به انگو خوردن مشغول شد ساعتی برآمد رو باه دیگر گفت بروم و از وی خبری آرم مصلحت باشد شیر گفت نیکو باشد چند آنکه بر سر دیوار رسید آن دیگر او را بدید بزودی دوید هر دو با اتفاق روی شیر آوردند و گفتند مصلح کردیم ترا زحمت شد شیر در غضب شد و دم را بر زمین زد گفتند زهی قاضی ظالم که از مصالحت خصمان در خشم شود قطع

۵۲
تغیض و غش کردن
و عمار و سائیدن و
سائیدن از ساز
و لکنده آواز کردن
و مصلحت کنشی را

آن شنیدی که روی بر بام	شیر را گفت ای سگ ملعون
گفت اگر در فتنی به پنجه من	بنمایم که هست کار تو چون
تو برین بام فی اشل شیری	من چو رو باه لنگ در بامی

۵۳
زای و بیکون
طعنه و خف و خج
و خج و خج

حکایت محتسب سیستانی را مرد ساده دل دیدم نقل کرده اند که چون پدرش وفات یافت از بهر لحدش خشت پنجه می طلبیدند بسبب آنکه گو رکندن در سیستان از غلبه آب متعذر است محتسب گفت که خشت خام بنهید که فرو پنجه خواهد شد

۵۴
شیر و زنده
نمودن بام
شیر و زنده
نمودن بام

حکایت از مولانای صدر شریعت رحمه الله علیه پرسیدند که در علم زجل چه گوئی	
گفت چه گویم در علمی که در میان سعاد و نفعی اخذ نحس باشد فرد	
مردم عاقل نگوید فی القیاس	کز حیر بر ساده نیکوتر پلاس
مثل نابینائی در حی چپ از بهنای کتاب از مولانای صدر شریعت بپرسید	
بعد از آن گفت قلب است گفتیم تو چه سیدانی گفت ای مولانا ناقد بصیرم فرد	
هر که باشد چشم او نارغ ز نور	چشم باطن بیند از نزدیک و دور
نکمه تسبیح علی انبیا پوری گفتند تو چرا از هر کس سوال میکنی گفت علی همیشه خبر میکنند	
من علی ام پس از تو جویم فتح	از علی جبر کجا غریب بود
حکایت روزی در خدمت مأمون از هر نوعی نذرمان سخن میگفتند مأمون	
گفت ریش دراز علامت حماقت است گفتند این منظر نیست ناگاه شخصی پدید	
ریش او بغایت دراز بود چنانکه در گردن درویش تو بره پیا از فضلات او	
خجام را پلاس صد گزنی جام شدی و لقطات و گلخنی غراره علف صد منی قطعه	
ریش خواجه اگر ببا فد کس	مسجد جمعه را پلاس شود
بسم قطاس بر دوزند	اندر آن گور بقیاس شود
مأمون چون او را بدید پیش خواند گفت نام تو چیست گفت ابوالقائل گفت کنیت	
گفت جعفر خلیفه گفت چه گوید در حق کسی که نام از کنیت نداند فرد	
آنکه نشناسد او ز کنیت نام	در صفت هست عام کال نام

۱۰۰ کسان کلام کردند
 ۱۰۱ حاجی قاضی ابوالقائل
 ۱۰۲ از سخن نامی
 ۱۰۳ اشغال علی و ابوالقائل
 ۱۰۴ در میان سعاد و نفعی
 ۱۰۵ اخذ نحس باشد فرد
 ۱۰۶ در علم زجل چه گوئی
 ۱۰۷ کز حیر بر ساده نیکوتر پلاس
 ۱۰۸ مثل نابینائی در حی چپ از بهنای کتاب
 ۱۰۹ از مولانای صدر شریعت بپرسید
 ۱۱۰ بعد از آن گفت قلب است گفتیم تو چه سیدانی
 ۱۱۱ گفت ای مولانا ناقد بصیرم فرد
 ۱۱۲ هر که باشد چشم او نارغ ز نور
 ۱۱۳ چشم باطن بیند از نزدیک و دور
 ۱۱۴ نکمه تسبیح علی انبیا پوری گفتند تو چرا از هر کس سوال میکنی
 ۱۱۵ گفت علی همیشه خبر میکنند
 ۱۱۶ من علی ام پس از تو جویم فتح
 ۱۱۷ از علی جبر کجا غریب بود
 ۱۱۸ حکایت روزی در خدمت مأمون از هر نوعی نذرمان سخن میگفتند
 ۱۱۹ مأمون گفت ریش دراز علامت حماقت است گفتند این منظر نیست
 ۱۲۰ ناگاه شخصی پدید ریش او بغایت دراز بود چنانکه در گردن درویش تو بره پیا
 ۱۲۱ از فضلات او خجام را پلاس صد گزنی جام شدی و لقطات و گلخنی غراره علف
 ۱۲۲ صد منی قطعه ریش خواجه اگر ببا فد کس مسجد جمعه را پلاس شود
 ۱۲۳ بسم قطاس بر دوزند اندر آن گور بقیاس شود
 ۱۲۴ مأمون چون او را بدید پیش خواند گفت نام تو چیست گفت ابوالقائل
 ۱۲۵ گفت کنیت گفت جعفر خلیفه گفت چه گوید در حق کسی که نام از کنیت نداند
 ۱۲۶ فرد آنکه نشناسد او ز کنیت نام در صفت هست عام کال نام
 ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰

بعد از آن گفت چه پیشه داری گفت فقیه گم گفت چه گوئی در مسأله که کسی گو سفندی
بفرودخت مشتری هنوز به تسلیم نکرده او را بمانه می برد بقره افکند و جریم کسی زد
نابینا شد و بیست بر که باشد گفت بر بایع از آنکه مشتری اچرا اعلام کرد که در وادار
گو سفند بختی و آنکه از زخم آن مردم کور می شوند مامون و حاضران بخندیدند

و او را تشریف داد و او اعزاز نمود قطع

ای پسر مسلمانان را
از آن شخص طویل عیون
که بفرودخت مشتری
نابینا شد و بیست بر
که باشد گفت بر بایع
از آنکه مشتری اچرا
اعلام کرد که در وادار
گو سفند بختی و آنکه
از زخم آن مردم کور
می شوند مامون و
حاضران بخندیدند

ای بسا کس که باو در نگر می
چون در آید بفصاحت پیشست
در دل آری که بسی نادانست
هم تو گوئی که به از سحر است

حکایت شخصی را گفتند که کاغذ بنویس گفت پایم درو میکنند گفتند
مانع چیست گفت موضوعی که نویسم بعشیر از من هیچکس نتواند خواند

هر آینه مرا طلب دارند پس در و پای مانع باشد قطع

خط نامطبوع خوبان دیده ام
غیر بنده کس نیار و خواندنش
خط بنده زان تتر باشد هنوز
هم بشرط آنکه تر باشد هنوز

حکایت آورده اند که حکیمی رنجور شد جمعی بعیادت او آمدند و دینار شستند حکیم
شد یکی از آن میان گفت ما را نصیحتی گوی گفت اگر بعیادت روید و دینار شستید قطع

اگر چه هست عیادت ز راه دین سنت
سنگ بگوی دعائی و سوره بر خوان
ولی عذاب گرانی ست از مسلمانی
بر بفتاحه از سرشش گران جانی

بحر دیگر

صوفی را طبیب در طب گفت گفت اگر داشتیم و میخوردیم	که مخور گوشت ای به تب محمور نشدی مگر گز این چنین رنجور
حکایت مولانا قطب الدین شیرازی گفت وقتی در مصر قاضی بودم برنی از شوهرش حکایت آمد که مرا نفقه ^{۱۲} نسیب بدو شب بستم نمی خنیدم در طلب کردم گفتم هر روز یک من نان بزن بده گفت دو من بستم گفتم نیم من گوشت بده گفت یک من بستم گفتم هر روز یک بار بخواب گفت دو بار ختم روی بزن کردم و گفتم چه گله داری گفت ای مولانا این همه که میگوید بر ریش تو میخندد و قطعه	
چه شوی غره با قفسوس کس ریش خند نیست اگر انصاف ده	که همه عمر با و افسوس ست ور مراعات کند سالوست
حکایت در عهد ملک العالم صاحب الخیرات ملک زوزن طباطبائی شخصی دعوی پیغمبری کرد و گفت جبرئیل بمن می آید و از احوال خبر میدهد گفتند او را بقتل آرید ملک فرمود که او را بدار الشفا ببرد و مراعات کنی که دماغ او فاسد شده است چنان کردند بعد از مدتی ملک بدار الشفا آمد و او را دید که رنگ عاقلان گرفته و از دیوانگی بغیر زانگی و از بهوشی بهوش آمده ملک پرسید که جبرئیل بجوی آید گفت آری گفت چه میگوید گفت میگوید که نان سیده و آتش چرب و شربت لطیف یافته ز بهار جاگاه گاه بدار شنوی	
هر کجایی ز چپتی آتش ست و نان	میختم داری برادر آن مکان

۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بر گرفت و راه در گرفت کور از قهار و ان و فریاد در گرفت کور دیگر از خانه بیرون
 و پرسید که چه سید او رفت که چنین فریاد میکنی قصه حال بگفت کور دوم گفت که
 نادان که توئی همچو من زرد کلاه می بپوش نهاده قصاب بچه کلاه از سرش ^{۱۱} ر بود و بپوش

بدان قدر که توانی جفا کن کس که زود باشد کانرا از وجهاش

کور سوم آمد صورت حال بوی گفت ندانم گفت هر دو نادانی کرده اید میمان از تو
 جدا شود و کلاه از سر بفتد از من بیا موزید اگر زرد فریاد در پیش ^{۱۲} خسته و خسته
 قصاب بچه کار و بشکم کور سوم زرد زار از خرقة فرو رخت قصاب بچه زرد زار
 و بگریخت و میمان ایشان عریضه انگیزت و خصومت افکند و بشهر نهاد قصاب
 بر دروازه بایستاد کوران رسیدند موجب پرسید و گفت بیا میاید تا شمار پیش قاضی
 در پیش ایستاد و ایشان را بکوی قصابان سر راست کرد سگان چنان کوران را دیدند
 فریاد برآوردند و پیش دویدند کوران عصا کشیدند سگان ایشان را برگرفتند
 و سرو پای برهم دریدند قصاب بچه ^{۱۳} صرعه هر از دینار برداشت کور از آن
 سگ قصابان در انتظار زرد بگذاشت و حصه خویش ازین قصه برداشت قطعه

ناتوان بر قوی چو حیف کند	شکی گفت بو علی سینا
همچو کوری بود که در راهی	چو کند بهر مردم بینا

نکته مشنوی

بصدا بافتت دم و نشا پور	مگر قطعی فتاد از عهد ما و
-------------------------	---------------------------

۱۱ و ۱۲ و ۱۳
 از سر کور دیگر
 خسته و خسته
 سگ قصابان
 حیف گفت
 سبکی بود و غم و ستم
 غیثت
 شمشیر از کین
 دینار
 و حق را کسین
 نام
 و نام
 از خواسان
 غیثت

<p>گروهی کو دکان با وی ملازم چها گویند چون عقلی ندارند دعای این جماعت استجابت بگویم با تو قوی نیک معقول معلم در جهان کی زنده بود</p>	<p>برون آمد یکی مرد معتم طریقی گفت اینها در چه کاند معلم گفت چون وقت عذاب طرفیش گفت ای قول تو مقبول اگر اینزد دعای شان شنودی</p>
--	--

نویسنده غلامی
فروش طبع و ذوق
روانا ۱۲ خط
۵۵ ای وقت قط
ست که کی از عذاب
آتش است
استجابت
نویسنده غلامی
فروش طبع و ذوق
روانا ۱۲ خط
۵۵ ای وقت قط
ست که کی از عذاب
آتش است
استجابت
نویسنده غلامی
فروش طبع و ذوق
روانا ۱۲ خط
۵۵ ای وقت قط
ست که کی از عذاب
آتش است
استجابت

حکایت شنیده ام که مرد بزرگوار بود و دختری و زنی داشت که همچنان روزی
بدگان رفت کلید فراموش کرده آمد و کلید از زن میطلبید زن پنداشت که
تقاضای چاشت میکند گفت دختر که بر خیز و آتش برافروز که پدرت از دکان گرسنه آمده
دختر پنداشت که ماجرایی نکاح میرود گفت ای مادر شوهر چه کنم مرا خدمت نومی بایست

هر که چیزی دوست دارد باشد اندر فکر آن	تشنه در سودای آب گرسنه در فکر نان
---------------------------------------	-----------------------------------

حکایت شنیده ام که ترکمان کرمانی که کسی را از ائمه کانی تعین کرده بود بجهت خیر
و تقدیم که **وَقَدْ كَلَّمَكَ اللَّهُ خَيْرَ مَوْلَانِي** بدرالدین مقدم بالای
اشرف سجری می نشست بیت

اشرف آدمی چو از هنرست	هر که والا ترست بالا تر
-----------------------	-------------------------

روزی اتفاق بر عکس افتاد بدرالدین بنفعل شد ترکمان پرسید که موجب
انفعال چیست اشرف گفت که با جازت بشلی بگویم ترکمان اشارت فرمود گفت در
شهر سیستان وقتی میگذاشتم شخصی را خصی و بیخته بودند فریاد میکرد و خصیه وی

مجاور بود با التفات نکر و در ویشان همه یکبار زبان انکار دراز کردند و صحیفه مذمت باز و تفصیل و اجمال شرح افعال و اعمال ایشان نمودند و شتوی

مقتضیانی که وقف مفت کنند <small>عطا ۱۳</small>	سه طلاق بجهت جفت کنند <small>ای طلاق باین ۱۲</small>
قاضیان نیز از سپه و ده نیم	حق بیوه خوردند و مال یتیم
واعطانی که از برای محطام	ظالمان را نهند عادل نام
زاهدانی که بجزر آوازه <small>شهرت ۱۲</small>	خانه سازند پیش دروازه
اینچنین قوم اهل دین باشند	لاجرم عاصیان چنین باشند

گفتم اعتراض کنید که عالمان نانابان مصطفی اند و گزیدگان حضرت خداوند و سبب خلاص و نجات **وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ فَرُو**

بنزد اهل معنی علم نورست	وگر باشد عمل نور علی نور
-------------------------	--------------------------

یکی گفت علم بی عمل باطل است و سعی در تحصیل آن بی اصل کور را انجراغ داد
چو سود و رنجور را از طبیب بیمار چه فائده قطع

کسی که علم دارد ولیک با علم <small>۱۱</small>	مذا در راه شرع و شیوه دین <small>۱۲</small>
خبر لاشه ست با بالان رنگین	

گفتم که بگو که بدو عالمان از خون شهیدان به است و خواب ایشان از نماز زاهدان فرره که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و آله وسلم **تَقُومُ الْعَالَمُ عِبَادَةً** تو بدین دل رنگین و مرقع پشتمین خود را جبین خود بایزید دانی و عالم را این زیاده

مجاور بود با التفات نکر و در ویشان همه یکبار زبان انکار دراز کردند و صحیفه مذمت باز و تفصیل و اجمال شرح افعال و اعمال ایشان نمودند و شتوی

مقتضیانی که وقف مفت کنند
عطا ۱۳

سه طلاق بجهت جفت کنند
ای طلاق باین ۱۲

قاضیان نیز از سپه و ده نیم

حق بیوه خوردند و مال یتیم

ظالمان را نهند عادل نام

خانه سازند پیش دروازه

اینچنین قوم اهل دین باشند

لاجرم عاصیان چنین باشند

گفتم اعتراض کنید که عالمان نانابان مصطفی اند و گزیدگان حضرت خداوند و سبب خلاص و نجات

وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ فَرُو

بنزد اهل معنی علم نورست

وگر باشد عمل نور علی نور

یکی گفت علم بی عمل باطل است و سعی در تحصیل آن بی اصل کور را انجراغ داد

چو سود و رنجور را از طبیب بیمار چه فائده قطع

کسی که علم دارد ولیک با علم

مذا در راه شرع و شیوه دین

خبر لاشه ست با بالان رنگین

گفتم که بگو که بدو عالمان از خون شهیدان به است و خواب ایشان از نماز زاهدان فرره که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و آله وسلم

تَقُومُ الْعَالَمُ عِبَادَةً

تو بدین دل رنگین و مرقع پشتمین خود را جبین خود بایزید دانی و عالم را این زیاده

وزیردخانی بیک روز پنجاه صوفی در سرد و بی پنجاه سال یک دانشمندی قطع

بر ذکر فوطہ و ہر عامہ ہشتم

میتوان شد بصوفیان مانند

پچھل سال خون بیاہ خورد

تا تو گوی که مرد و

کالصبورت آرائی و خود نمائی نیست چهره سرگریبان خود فرو نهی و انصاف بجمل مغرور خود دارد

حکایت قطعہ

شہیدہ ام کہ حکیمی مگر بیشیشہ گرے
ترا کہ خانہ شیشہ ست جنب سنگ مکن

در از ریش همیگفت پند من بپذیر
ترا که ریش در از دست ریش کوهی مگیر

ظاهر تو بتصوف عباد و باطن تو در تصرف عباد بدانکه تا مرد را ظاهر و باطن بکینا
نباشد در کمالیت عقل انسان نباشد قطع

آن رنگ و بوی چیست که بر خورشید
می طبلستان خرقه توان افت راه دین

مردم را به باش و قبا و کلاه پوش
فرقی بسوز و در کتب طمس آن زدوش

ففت صورت بمعنی ایشانند که منکر حال درویشانند بصورت صاحبان کینه و
بینمای کینه نه ایشانرا حسن اوصاف و نه عقیده در راه دین صاف اگر از قاف تا قاف
و قاف یا بند بگیرند بر می صد خون ناحق کنند و بر آزارم بدری حلال مطلق طعه
ای که در حکم عالم ۱۲

طریق کہ ممکن بود مشکو شدند

سیکنند بتلبیس مال خلق سبیل

از کردہ باوقاف ہریکی خجہ

انکہ درمی ارواح خلق عزرائیل

نکته کشا بوعطاء از دانش

تر از خلع که مشکست و نجیب

۱۱۲

一

7.

19

67

حکایت ترکمان زاده بود در سمرقند شانه تراش بنایت مفسد و نابکار و قلا
در شهر شانه تراشی میکرد و شایش می نمود قطعه

ترکمان بنام قلا
نام قلا از ترکمان
بود از فرزندان
علی السلام و در زمان
سپاهی و فارسین
برای حسن خود
استقلال کرده اند
قلاش شیخ
فات و تشدید لام
و آتشین مجری نام
و تشدید غلام
فی شیر و قرد و نود
سپه شنبه
و انوشیروان
بود و بنده
علاء الدین
سادات و ملکی
سطح اولاد
کرم اسرار
اولاد حضرت
نهی اندیشه
غیاث اللغات

تازبان چرب دارد از تو حریف	چرب دارد به پرشش تو زبان
و راز و یک نواله فوت شود	میکشاید به سنگی تو دمان

تا بعد از مدتی کسب وی بخسج وی وفا نکرد و می را قرض بسیار برآمد و بچاره
از قرضخواهان بگریخت و با جمع صوفیان آسخت و بخراسان افتاد و شیعنی
بنیاد نهاد و بعد از آن که بکرمان آمد و او را دیدم گیسو نهاد و شجره برداشت و سیاه
بر خود بسته و در میان غلویان نشسته آستین می گرفت و کشیدم و گفتم قطعه

آخرای بی نیازی بدگوهر	نابکار و معاند و متغوی
پدرت ترکمان و مادر حشیت	در میان تو چون شوی علوی

گفت از کنایه جوی ما یان که گذشتم غسل آوردم و موی فرو گذاشتم کسی که مرادید علوی
پنداشت گفت اسلاوه علیک ای امیر سید بعد از آن در شهر ما گردیدم شجره با بخریدم قطعه

کی توان شد بسیرت سادات	اگر بصورت توان شدن مانند
بید میوه نیاورد هرگز	شاخ طوبی اگر کنی پیوند

اکنون مروت آنست که ازین حدیث در گذری که من در میان مردم شرمند
نشوم و من روزی بخند مست مولانای عماد الاسلام آمدم او نیز آمد و شجره عرض کرد
و شکایت احوال قرض خود مولانا فرمود که در شهر ماط افه بزرگان هستند که

از زکوة ایشان خیر لاحق نمیشود چه مساوات را زکوة گرفتن نشاید گفتم اندیشه مدارید که امیر ازین مساوات نیست که او را زکوة نشاید گرفت قطعه

زکوة و عشرت ز زنبی را هم حد مال ^{۱۱}	نمیشاید که از او سخ مال است زکوة و عشرتی شبت حلال ^{۱۲}
--	--

حاضران مجلس مجید بن خیر مساوات شهر ساندند سپید اجل از خویشان این ضعیف بود بکمال پیوستگی من با خاندان از من بخیل که چپا در اول اعلام ندادی حالی چضاوی نمیرمود و از حال وی تفحص نمود و سرش تراشید و خسر قه پوشانید حکایت در حدود و باران^{۱۳} بود وی را دیدم که جماعتی اطفال در پیش نشاند و قرآن خطامی آموخت گفتم ای بی معرفت تعلم نکردی تعلیم چگونه میکنی مثنوی

آنکه سه آن نگویند اند چون تو قرآن همیکنی تلقین بیم آنست با چنین الحان	طفل کی پیش او نگو خواند حرف حرف همیکند فسرین که ز تازی برون بری قرآن ^{۱۴}
---	--

گفت درین حدود به از من کسی نمیخواند گفتم مگر همه را دمان دریده اند و زبان بسته و لبان بریده و دندان شکسته قطعه

در این نفس که تو قرآن بصوت میخوانی نفس قبول کن بعد ازین مخوان قرآن ^{۱۵}	فرشتگان همه سر او میکنند کس و گرنه از تو فرشته کند قبول نفس ^{۱۶}
---	--

حکایت طبیبی را دیدم در شهر گنجه که دعوی طب میکرد و هیچ نمیدانست با جهلی

از زکوة ایشان خیر لاحق نمیشود چه مساوات را زکوة گرفتن نشاید گفتم اندیشه مدارید که امیر ازین مساوات نیست که او را زکوة نشاید گرفت قطعه
حاضران مجلس مجید بن خیر مساوات شهر ساندند سپید اجل از خویشان این ضعیف بود بکمال پیوستگی من با خاندان از من بخیل که چپا در اول اعلام ندادی حالی چضاوی نمیرمود و از حال وی تفحص نمود و سرش تراشید و خسر قه پوشانید حکایت در حدود و باران بود وی را دیدم که جماعتی اطفال در پیش نشاند و قرآن خطامی آموخت گفتم ای بی معرفت تعلم نکردی تعلیم چگونه میکنی مثنوی
آنکه سه آن نگویند اند چون تو قرآن همیکنی تلقین بیم آنست با چنین الحان
طفل کی پیش او نگو خواند حرف حرف همیکند فسرین که ز تازی برون بری قرآن
گفت درین حدود به از من کسی نمیخواند گفتم مگر همه را دمان دریده اند و زبان بسته و لبان بریده و دندان شکسته قطعه
در این نفس که تو قرآن بصوت میخوانی نفس قبول کن بعد ازین مخوان قرآن
فرشتگان همه سر او میکنند کس و گرنه از تو فرشته کند قبول نفس
حکایت طبیبی را دیدم در شهر گنجه که دعوی طب میکرد و هیچ نمیدانست با جهلی

بر طقه ز نید قَوْلُهُ تَعَالَى فَإِنِ كُنْ اِمَّا طَابَ لَكُمْ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
تَسَاكُنُوا اَوْ الدُّوَا وَنَكَاحُوا شُوا شَا حِلَّةً بِرَأْسِ الْتَمِي زَنِيْدَ قُطْعِ

طریقی گفت مر سوزن گری را	پس از عمری که با وی گشت گسبان
که در سوراخ باید کردن این میخ	نباید کردن اندر میخ سوراخ

گفت با ما حیدر چنین کرده است گفتم این سخن ^{۱۱}م نیست بر تقدیری که بوده است
نص حکم نیست ناگاه از هر طرف دیدم که یکی ^{۱۲}آستره کشید و یکی کار و کشیده چون بر
خاطم ^{۱۳}مخصی سخن کشاده چون ^{۱۴}شباب ثاقب روی بمن آوردند چاره ندیدم
الا انما گفتم برین تقدیر سلم و مسموع و این واجب و لازم و الله اعلم قوطعه

چون ترا با مدعی افتاد کار	منع میکن گرد بجا نیت
و ربحان بهم تسلیم آرز آنک	هیچ کاری بهتر از تسلیم نیست

حکایت در ویشی در حلقه صوفیان ^{۱۵}ترش نشسته بود و گره ابرو بر هم بسته
چنانکه بصد رنج و غم مبتلاست یا از در و شکم در صد بلا صوفی گفت مرا که او را
چه بوده است گفتم او را ابلیس رنج میبرد و زرق و تلبیس ^{۱۶}در شکنی

تصوف چه چیز است آزادگی	رها کردن عجب و افتادگی
نمودن بهر حالتی انبساط ^{۱۷}	زد عوی پیاده شدن بسباط
نه بر خلق منت نهادن که من	نکو مردم و زاهد و پاک طعن
چو من کس نبودم را و دنا	بیایید و دتم بوسید و دین

۱۱ یعنی سخن
۱۲ یعنی آستره
۱۳ یعنی خصی
۱۴ یعنی شباب
۱۵ یعنی ترش
۱۶ یعنی تلبیس
۱۷ یعنی انبساط

۴
موقع غلغلہ و فتنہ
کبار و سب و کرام
موجود

کعبه مبارک
 بیجا بیجا
 از این بیجا بیجا
 سرفروزی و سیرانی
 بنابرانی
 و سباجا و جوی
 آفراسیاب
 و کاف
 بوی خوش بوی دمان
 و جان فارسی
 عطاسات
 و غایت
 که مستی بفرود
 آوکل خوشی
 شرب خوشی
 و مستی با
 دویم زمان
 یکسری
 و غایت

از خطوط چین بر پیشانی و آرمشاست سلسله سنبلی زلف بطور راشانه گردانی
به طرف این چین انهار سلاست و فصاحت موج خیز و بهر گوشه این گلشن نخلها
از اشمار رسیده بلاغت ثمر ریز تا وسعت نگاه بردامن روشهای این گلستان سبز
تا زگی مضامین فرشی ست از محمل و سنجاب و تا مد نظر بساطت الفاظ رنگین و سبزی
از گل شاداب هر جا سنبستان معانی دام طائر نظر و هر سو جوش سبزه عبارات تازه
تا بحر کرب و محو و قحطی گدازد فقراتش از صبا صد طایفه سرش ز سرش زده و ریحان بادعای همگی
سواوش رویای جاوید حاصل کرده بجواب گلستان سعدی ملاجای اگر چه
بآرایش بهارستان کسری فرو نگذاشته آما این بوستان فردوس نشانی ست
که هزار بهارستان از حبیب هر فقره بر می آرد و مقابل بوستان بلبل شیر از هر چند
نقشه آتش زبان سنبستان تانی ترتیب داده آلا این گلستان جنبه آستانی ست
که صد هزار سنبستان در شکر هورق پنهان می دارد و هیاهات هیاهات ترجیع می
برد دیگری از لوازم عیب بینی ست و تفوق کلامی بر کلامی از مراسم سخن چینی هنر از
طریق ناصواب گریز انم و آرزین جاده بی انصافی بر کران مراهم از میکده نتایج طبع
ملاجای هزار باده استغفاده در جام و هم از آتش کلامی میرزا آفته صد چاشنی
سخن در کام شکر اسانده گزاردن سحیة رضیة همچو ان و نهتم نکته گیری نبودن شیوه
پسندیده این ژولیده بیان آن آید و ن حرفی از حال مصنف را ندن شایسته
تناسب مقام و سخن از نام و نشان نش گفتن مقتضای سیاق کلام مخفی مباد که

غنیچہ نو دمیدہ تقریظ کتاب خارستان ریختہ کلک جواہر سلک
نثار بمیشال مولوی نور الحسن صاحب نائب وکیل ریاست بھول

از سرش کی بگذر دوانا ولی دامن نشان
خاف از شیر از کتر نیست اندر غروشان
یادگار از ہر دوشان داوند بہر نشان
گردہ ماند بجا چون رفت حسن موشان
خوش بو گلگشت خارستان وانی می ہر شان

جذب خارستان خانی دامن دل میکشد
مجدد با صلح الدین نسبتی بہ شد دست
مجدد سعدی کو کجا شیر از و خافی ہلشتین
از گلستان چون بہار رفت خارستان شود
گلستان ببل شیر از بس دیرینہ شد

آبلہ پایان اوی سخن را بجلوہ گری خارستان ہمیشہ بہار نوید و واماندگان دوست
طلب ابہ پیدائی خار بست گلزار معانی فزودہ کہ پس از سہ صد سالہ خفا گنجینہ خوف از
خاک ہند برآمد و پردگی از روی حسنی پرومان سر مست سخن از پردہ مستوری بدر آمد
جگر کاوی بیخردان خردہ گیرانوک خارش بخار اشکافی مہیا و برکندن دیدہ بد بینان
چشم زخم رسان را چوب خشکش آمادہ کاوشہا چون شدت اتصال فرقی در میان
خار و گل نتوان نہاد اگر این خارستان صد گل خندان بدامن پہلو بہ گلستان زنند
چہ شگفت و چون بہر دینی یکدیگر انکار نتوان کرد اگر این نگارستان صد لقب مضنون
تازہ در نعل دست و گریبان آن گرد و چہ عجب ہمانا سوزن نوک خار را بہ بخیہ گری
چاک دامن گل دستی ورشتہ رگ گل را بہ سو فار سوزن خار علاقہ بہر خار بست پیدا
خودش از گلستان خبری میدہد و بہر خارستان بنمایش خویش از اشتمال

۱۵
گودہ بچہ کافکار
و دل ہمو خاک
نشان آن نال
سودہ ہست کہ ویدہ
بستہ باشد و ہم کافکار
در آن نقشہ نگار
و تصویر است بماند
بہر آنکہ اشارت مالک
از این سوراخ
طی نقش بر کاغذ
نشیند و آن کاغذ
را نیز گزودہ گویند
۱۶
ای سارنگ
آزار و نقصان
از اثر زلف بد
۱۷
خار بست
بفتح خا و جیب
انچہ از خار و جیب
وزراعت خار
سازند بہر بیان

بدست آورده بجلانی طبع صواب اندیش و فکرت و قیقه رس قلب از خالص ز
و خرف را از گوهر و شبهه را از جوهر استیاز بخشید و عمل بر طبق خد ماصفا و
دع ماکد را پسندید گوهری غائله شبهه بیک سلک انتظام داد و فرقی ظاهر
در میان حق و باطل نهاد ^{صفت} صفی را از خاشاک اسقام پاک برفت و روش سطور را
از سبزه بیگانه اغلاط ^{صفت} صفی نمود و آنداند که در حکم صلاح و ارفیکه تخمه مشق ناسجان
خدا ناترس بوده باشد چه کاوش یاست که بر روی کار نیاید و در تلاش کلمات
طیبات مناسب مقام و ملائم کلام کدام جگرست که خون نشود چون از راستی نگذری
گوئی که اگر آبیاری بهمت خواجہ بدست یاری توفیق دست و گریبان نشدی این اوق
خزانی خارستانی بیش نبود چه جای آنکه بگلستانی میرسد و اگر باد موافق انفا
طیبه اش بتایدات ضعیفی آشنای صحتش نیکشت این سفینه دور تر از ساحل
نجات جز بربوطه اغلاط جای نگر فقی چه جای آنکه به شنای نحر فصاحت انگشت نما
میگردید اگر خواجہ با حیای اموات الفاظ دم بدم دم اعجاز سیجانی زند جا دارد
و گر بکبری نشانی فقرات لاف مصرعه منش کرده ام رستم داستان سکرندمر او را رسد
و پس از آنکه سقم الفاظ را بحد و مداو احسج کرد و بطبع مشهور نزدیک و دور نشی لکشور
بفرستاد تا کاپی نویسان و کاتبان از هر سو بر خاستند و لباس کتابت و زیور
غار طبعش بیاراستند و این ذره بیمقدار که درین کار و کسری غیر صحیح بحضوری ^{مستش}
کرد و شرط خدمت بجای آورد بمشابه آن بود که دو اسازی پیش چاره گری ترکیب

و انتزاج اجزای یاقوتی کس و یا سفره چینی بجلس اسیری مانده از نعمت

الوان ترتیب در مصمم فکر هر کس بخت در بهمت اوست

خداوند بی مانندش جزای خیر و داد و ذائقه شمره نیت خیرش بنادق جان سنان
الله بس و باقی هوس

خاتمه الطبع

زگفتنی کلام حمزه چمن آریست که خضر سبزگار خار سبز پازبان ابا سبز بختی بهار بر گل سرخ
لباسی در وجود دوستی تقدم زمانی داده که گل موسی ار باز روی صاحبش از پی هدایت
و ندان سرخ کرده - نعمت مسکاتر سولیکه سبز کردگی گلستان دو جهان از رنگ وجود اوست
اگر شرح مستقیمش خار نسبت گلزار عالم نبودی - آحدی به سبزی هدایت طریق سده اودن
نیاسود صلی الله علیه و علی الیه و اصحابه و سلمه اما بعد بر ضام
اشراق مظاہر خرد پروان محمود الآفاق و نکته منجیان متحلی بصفات تمذیب اخلاق روشن
و هویدا باد که درین قرب مان صحنه نادر البیان گنجینه مالا مال اندرز و بصیرت و خزینه معلوم
از غنای حکمت که مبتدیان اسر خط خرد آموز نیست و تهمنیان بکبار افراج گاه نورانیست
همانا که در روش شری نظم گفتار مانا به کتاب گلستان است و در لطافت معنی آبدار موعظ
بعینه بمقابل آن لوحش اندک باش خوش عنوان خارستان است که بی شائبه
بهار آفرین گلشنی است که سر بچه خزان بگوشه دانشش رسد و بلند بالا سروستانی است
که صد طوطی فاخته وار گرد سرش گردد - تا گلستان بهشت باب بهشت اسنان نهاد

۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بنامین و این ادر بر ایرد و بهشت در مباحث و چون در دیباچه کتاب تفصیل شان زده گشته
 ابواب بطورست بنابران درین محل اعاده ماسبق متروک و مقصور و کشاد بند بند که درین
 کتاب در هر باب از ایراد و ادراکات است بدان مشابه که با کتاب گلستان جلالمولانا
 و از غلبه ممالک بلا اغراق یکم هر دو کتاب ابیه یکدیگر بهم بیند خبر نقش اول و ثانی هیچ
 امتیاز نکند بالجمله تا خوبی صفاتش شنید هر کس ابرای خریداری طبعش میل خاطر کردید
 تا هر کسان اصرار و استبداد بجای کردند و دست از خویش مضطرب باز نداشتند بهمین
 و نسخه اصل بقصص تلاش دست بهم داد و نادید از نسخ نسخ عبارات بی معنی و نامربوط آنها
 خاطر در ورطه حیرت افتاد فی الجمله قبل ازین محرک سلسله استطباع این نسخه و استمتاع
 این متاع گران بها سخنور معنی شناس عالی فطرت و سخندان پاکیزه خیال قدس طبع
 محقق و نقاد بیهوشی و بیند یال میر منشی اجنبی بھوپال بودند اصل نسخه کتاب
 ازین طبع نامی طلبید شد و تنفیس با فراهی چند نسخه اصل صحبت آن بهت بر گشتند
 تا اینکه یک نسخه منقول عنه بمقابل نسخه چند کمال محنت شاقه و تدقیقات را تصحیح آنکه جز
 کامل فن سرانجام این کار شرک بر نیاید و عموماً هر کس صلاحیت این معنی را نشاید بعد از
 اغلاطیکه از دست برد و نسخا خان بی روشنی بی اصول صورت کتاب کالعدم شده بود از
 سر جان تازه و میوه احیای کلام فسرده فرمود و در نسبت تصنیف این گلزار همیشه بهار
 به چند اقوال اختلافیست لیکن تحقیق غالب محقق موصوف از علامه ملا خواجہ محمد الدین
 خوانی است که بعد خلافت جلال الدین محمد اکبر شاهنشاه هند از وطن بالون شهر خوار

بنامین و این ادر بر ایرد و بهشت در مباحث و چون در دیباچه کتاب تفصیل شان زده گشته
 ابواب بطورست بنابران درین محل اعاده ماسبق متروک و مقصور و کشاد بند بند که درین
 کتاب در هر باب از ایراد و ادراکات است بدان مشابه که با کتاب گلستان جلالمولانا
 و از غلبه ممالک بلا اغراق یکم هر دو کتاب ابیه یکدیگر بهم بیند خبر نقش اول و ثانی هیچ
 امتیاز نکند بالجمله تا خوبی صفاتش شنید هر کس ابرای خریداری طبعش میل خاطر کردید
 تا هر کسان اصرار و استبداد بجای کردند و دست از خویش مضطرب باز نداشتند بهمین
 و نسخه اصل بقصص تلاش تلاش دست بهم داد و نادید از نسخ نسخ عبارات بی معنی و نامربوط آنها
 خاطر در ورطه حیرت افتاد فی الجمله قبل ازین محرک سلسله استطباع این نسخه و استمتاع
 این متاع گران بها سخنور معنی شناس عالی فطرت و سخندان پاکیزه خیال قدس طبع
 محقق و نقاد بیهوشی و بیند یال میر منشی اجنبی بھوپال بودند اصل نسخه کتاب
 ازین طبع نامی طلبید شد و تنفیس با فراهی چند نسخه اصل صحبت آن بهت بر گشتند
 تا اینکه یک نسخه منقول عنه بمقابل نسخه چند کمال محنت شاقه و تدقیقات را تصحیح آنکه جز
 کامل فن سرانجام این کار شرک بر نیاید و عموماً هر کس صلاحیت این معنی را نشاید بعد از
 اغلاطیکه از دست برد و نسخا خان بی روشنی بی اصول صورت کتاب کالعدم شده بود از
 سر جان تازه و میوه احیای کلام فسرده فرمود و در نسبت تصنیف این گلزار همیشه بهار
 به چند اقوال اختلافیست لیکن تحقیق غالب محقق موصوف از علامه ملا خواجہ محمد الدین
 خوانی است که بعد خلافت جلال الدین محمد اکبر شاهنشاه هند از وطن بالون شهر خوار

اشکالات بر روی کار آمده همه منحل گردیده دقیقه از دقائق و حلال بر فرو گذار شد
 اکنون این کتاب ندرت انتساب را در جمله صفات مماثلت با گلستان است
 و از بهر نفسج نظار گریان قدر شناس جوهر علم شایان و عمدگی این بوستان
 فصاح سنوار آنست که قبل از گلستان بتعلیم و تدریس اطفال و بستان
 رواج پذیرد که خار قبل از گل بر آید و آنتساب سهل بر دشوار در منصب تعلیم
 قبول عقل را شاید فی الجمله بتایید ربانی این نو نهال سر بوستان معنی بفیض بخش
 نصارت بخش گلستان علم و هنر جناب منشی نوکشور صاحب دام اقبال
 بسازد و برگ عمدگی خط و چاپ صاف و بصحت لائق و فائق که هر ورقش سحرچل
 صورت نمای شاهد نصیحت و حکمت باید شمرد در گل زمین طبع به نصارت کده
 کدو ثوباه بهار می ۱۳۸۵ هم رنگ ماه جمادی الاولی ۱۳۹۵ هجری با بیاری طبع
 سر ببالا کشید توقع از جناب باری آنست که پسندیده و مقبول قدر شناسان
 اهل بصیرت گردد و دو تا تقریظ دل پذیر یکی از محقق بمیشال باعث طبع این گلزار
 جاوید بهار یعنی منشی دین دیال صاحب میر منشی ایچمنی بجو پال و دیگری از سخنور
 معنی نگار نازک فکر مولوی نور احسن صاحب وکیل ریاست جو پال الصاق پذیر این بوستان
 قطعه تاریخ طبع از زبان آن خوش فکر شاعر عظیم المثال منشی جو پال صاحب شسته و آراوده

خوش از مجد خوانی جواب گلستان	بشد طبع فی الحال با صد لطافت
رقم کرد عاقل بتاریخ ساش	چه رنگین کلامی عجب پر فصاحت

دستان بفتح
 والی و کسر
 بای و جده بفتح
 کتب درهل
 بوستان و بوستان
 کتب علی و کتب
 باین اسم می شود
 اخلاص اللغات
 ۱۳۸۵ سازد و برگ
 بجهت سالان آبجا
 و سرانجام ۱۳۸۵
 سحرچل
 کدو ثوباه
 قلم منشی
 و منشی
 سحرچل

قطعه تاربخ از سخنور تازه خیال منشی مولان شب تخلص سخن	
چو شد از طبع خارستان گل خلد	دل من در هوایش گشت بلبل
بتاربخ سن طبعش سخن گفت	ز اطف طبع خارستان شده گل ۶۱۸۴۸
ایضا	
حبه انا در کتابی بمیشال	من طبع گشته قبول طبع شد
وقت فکر سال طبع آن سخن	گفت خارستان بس عمده طبع شد ۶۱۸۴۸

صحیفه خارستان بحیثیت اغلاط اعراب و لفظ و بحیثیت جمع و راجع

صفحه	سطر	غلط	صحیح	مرجع	راجع
۴	۷	.	.	از مجل	از عل
۵	۱۰	مخیر	مخیر	.	.
۶	۱۵	بشهرت	بشهرت	.	.
۸	۱۰	جالوزوار	جالوزوار اولم کرد	.	.
۱۲	۱۰	.	.	بخزینه	بخزینه
۱۶	۹	وی	وی	.	.
۱۷	۹	مژده	مژده	.	.
۱۸	۴	.	.	از ارکان	ارکان
۱۹	۸	.	.	باشم	سیان

